

مفاهیم انقلاب در انترناسیونال دوم

م. آرمان

شرایط عمومی جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان

بخش اول - احزاب سوسیال دموکراتیک از سالهای 1860 و 1870 در اروپای غربی رشد و گسترش چشمگیری را آغاز کردند. این توسعه در شرایطی صورت می‌گرفت که همراه با صنعتی شدن اروپا و رشد پرولتاریا، جنبه‌هایی از حقوق دموکراتیک نظیر آزادی بیان، احزاب و انتخابات (عمدتاً برای مردان) در این کشورها وجود داشت. در میان این احزاب، اما، حزب سوسیال دموکراتیک آلمان - چه از نظر تشکیلاتی و چه از نظر تئوریک - از سایرین نیرومندتر بود. از این رو پس از تأسیس انترناسیونال دوم (1889) حزب آلمانی به مدلی برای اکثر احزاب سوسیال دموکراتیک جهان بدل شد. نقش و تأثیر آن را شاید بتوان با حزب کمونیست شوروی در انترناسیونال سوم مقایسه نمود. به همین خاطر است که برای درک از مبانی نظری انترناسیونال دوم - مارکسیسم انترناسیونال دوم -، شناخت دقیق از مبانی نظری جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان را وجهه تلاش خود قرار داده‌ایم. این امر نیز، به نوبه خود، محتاج آشنائی حداقل با کلیات اجتماعی جامعه آلمان در اواخر قرن نوزدهم می‌باشد.

خیانت تاریخی اکثریت احزاب انترناسیونال دوم و رفرمیسم آنها را، اما، نباید به حساب تمامی نظریه پردازان آن دوره منظور داشت. مارکسیست‌های انقلابی نظیر روزالوگزامبورگ و کالر گرش که با پایبندی به اصول انترناسیونالیستی و انقلابی‌شان در برابر رفرمیسم از سوئی و تسلط حزبی از سوی دیگر ایستادگی نمودند از این زمره‌اند.

لوگزامبورگ - "عقاب انقلاب" - شخصیتی که مارکسیست‌ها در غرب به طور فزاینده‌ای به افکارش روی می‌آورند، کسی که سوسیالیسم را بدون دموکراسی و دموکراسی را بدون سوسیالیسم بی‌معنی می‌انگاشت نمونه برجسته‌ای از نظریه‌پردازان و فعالین جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان است. درک افکار وی تنها بر زمینه این جنبش و در پرتو جدلهای نظری وی با نمایندگان نظری دیگر جناح‌های حزب سوسیال دموکراتیک آلمان - به خصوص ادوارد برنشتین و کارل کائوتسکی - میسر است. از آنجا که افکار این نظریه پردازان برای جنبش چپ ایران چندان شناخته شده نیست تلاش این مقاله بر آن خواهد بود که در حد امکان به جنبه‌های مهم تفکر هر یک از آنها برخورد نماید.

لوگزامبورگ به نقش تئوری در شکل بخشیدن و جهت دادن به جنبش کارگری به خوبی آگاه بود و در سراسر زندگی خود - حتی در زندان - تئوری را از دیگر اشکال پراتیک جدا نکرد. جدل نظری وی با آیزنر و دیگر تجربه‌گرایانی که بر "عمل" و "فاکت‌ها" تکیه می‌کردند و پاسخ لوگزامبورگ به آنها برای جنبش کمونیستی ایران که خود سالها به این عمل‌گرایی دچار بوده است بس آموزنده است. وی در سخنرانی خود در کنگره نورنبرگ (1908) متذکر شد: "... پرولتاریا در طی زندگی روزمره خود با حقایق (فاکت) سخت آشنا است، پرولتاریا "حقایق سخت" را بهتر از آیزنر می‌شناسد. آنچه که توده‌ها کم دارند روشن‌گری عمومی، تئوری‌ایست که به ما این امکان را می‌دهد که حقایق سخت را سیستماتیزه کرده و آنها را به سلاحی مرگبار علیه دشمنان خود بدل کنیم".

شرایط اجتماعی - اقتصادی آلمان قرن نوزدهم

از نظر تاریخی در آلمان هیچگاه يك انقلاب بورژوايي - که قادر به خلع يد از گروه‌هاي اجتماعي پيش سرمايه‌داري باشد- صورت نگرفته بود. به همین خاطر اشرافیت زمیندار تا مدت‌ها که از توسعه روابط سرمايه‌داري مي‌گذشت همچنان نقش فائقه را در دولت در دست داشت. بدین ترتیب، بورژوازي آلمان در همزیستی با اشرافیت زمیندار (يونکرها) ضمن قبول تسلط سياسي آن تکامل یافت. بورژوازي زماني به فکر گسست از اشرافیت افتاد که طبقه کارگر و سازمان‌هاي سياسي آن از رشد چشمگیری برخوردار شده بودند. خاطره ژاکوبینسم انقلاب فرانسه بورژوازي آلمان را از اقدامات رادیکال ترسانده بود. سلطه سياسي بورژوازي به تدریج و به گونه "انقلاب از بالا" توسط حکومت نیرومند بیسمارک حاصل شد.⁽¹⁾ این دولت مطلقه در يك پویش طولاني مدت استحاله پیدا نمود بتدریج تبدیل به يك دولت بورژوايي شد. معذالك، بقایاي خصوصیات و ساخت‌هاي فنودالي تا دهه اول قرن بیستم هم کم و بیش در این دولت موجود بود، از جمله شکل سلطنتي حکومت.* این دولت با استقلال نسبي خود نسبت به طبقه حاکم (از حیث سياسي) توانست پویش گذار از فنودالیسم به سرمايه‌داري را به شکل پروسه‌ای به انجام رساند.

نقش تعیین کننده دولت در این پویش تأثیر خود را حتی بر افکار برخي نظریه‌پردازان سوسیالیست بر جای گذاشته آنها را به فکر استفاده از دولت سرمايه‌داري در پویش گذار به سوسیالیسم انداخت. توسعه روابط سرمايه‌داري در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا به سرعت انجام می‌گرفت و سبب گسترش صنعت، شهرنشینی و کارگران شهری می‌شد. مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا بعد از شکست کمون پاریس، به آلمان انتقال یافت.

بحران عمیق اقتصادی که در ربع آخر قرن نوزدهم دامنگیر جوامع سرمايه‌داري اروپایی شده بود روند تمرکز سرمایه را شدت بخشیده، عملاً به دوره "رقابت آزاد" پایان داد. در پایان قرن، این کارتل‌ها و تراست‌ها بودند که منطق خود را بر تولید و توزیع دیکته می‌کردند. سرمايه‌داري شکل جدیدی یافته بود: سرمايه‌داري انحصاري. در این میان قدرت‌هاي اقتصادی جدیدی در صحنه بین‌المللی ظاهر شده و هژمونی دیرینه انگلیس را به مصاف طلبیدند. سرمايه‌داري‌هاي آلمان و ایالات متحده که زودتر از دیگران درگیر روند تمرکز شده بودند دو نمونه بارز این امر بودند. از پیامدهای این دگرگونیها، یکی تشدید رقابت میان انحصارات و دول جوامع اروپایی بر سر مستعمرات و دیگری رونق‌گیری مجدد سیاست‌هاي حمایتی بود. سالهای میان 1884 تا 1900 بیان اوج سیاست‌هاي استعماري قدرت‌هاي اروپایی بود. مستعمرات اهمیت نوینی کسب کرده بودند: صدور سرمایه به آنها در دستور کار قرار گرفته بود.

پیشرفت سریع تکنولوژی در ایالات متحده که اثر مستقیم خود را در روشهای جدید کشاورزی و حمل و نقل بر جای گذاشته بود تولید کنندگان کوچک، صنعتگران و کشاورزان اروپایی (از جمله آلمانی) را در خطر ورشکستگی قرار داد. در چنین موقعیتی خواست مداخله مستقیم دولت برای حمایت از بازار داخلی از سوی این گروه‌ها طرح می‌شد. مفروضات اقتصاد سیاسی لیبرال - که عدم دخالت دولت را تشویق می‌کردند - مورد سؤال قرار گرفتند. در کنار این مسئله رشد سریع کارگران صنعتی و گسترش شهرنشینی، مسائل اجتماعی جدیدی را برای سرمايه‌داري جوان آلمان طرح کرده بود که حل آنها از عهده "دستان نامرئی" بازار برنمی‌آید. نقش دولت در آلمان باز هم افزایش یافت.

این دولت، اما، برخلاف تفاسیر نادرست، نه بخشی از "روبنا" که جزئی ادغام شده در اقتصاد بود. به موازات این تغییر و تحولات، مباحث و نظریات جدیدی، نظیر مکتب تاریخی و "سوسیالیسم پروسوری"، در تقابل با لیبرالیسم اقتصادی و در تأیید دخالت دولت ظاهر گردید. بدین ترتیب نقش مداخله‌گرانه دولت که در آلمان پیش از انقلاب صنعتی آغاز گردیده بود و فلسفه‌دانی نظیر فیخته (Fichte) نیز در تأیید آن سخن رانده بود با تحولات جدید بیش از پیش افزایش یافت. حکومت سلطنتی به سان پدر ملت آلمان تنظیم اقتصاد، حمایت از بازار داخلی، و بیمه کارگران را بر عهده گرفت.

چنین تغییراتی در دیگر کشورها نیز در جریان بود. به عنوان مثال، در انگلستان هم لیبرالیسم صنعتی رنگ می‌باخت و تئوری‌ایسم اجتماعی (Social Theorism) که بنیان‌گذار فکری آن دیزرائیلی بود جانشین آن می‌شد، بنابراین فلسفه اجتماعی لیبرال که دخالت دولت را به محافظت از آزادی‌های عمومی و تملک شهروندان محدود می‌کرد جایگاه اجتماعی خود را در حوزه نظری از دست می‌داد.

از دهه 1870 تا پایان قرن نوزدهم، رشد سریع صنعتی آلمان همراه بود با شکل‌گیری بنگاه‌های بزرگ تولیدی و بی‌ثباتی و نوسان اقتصادی. در این شرایط، فتح بازارهای خارجی عامل مهمی در جهت ثبات بخشی به اوضاع اقتصادی و اجتماعی محسوب می‌شد.⁽³⁾ بی‌جهت نبود که سیاست‌های حکومت آلمان در این سالها بر دو محور گسترش خارجی (فتح مستعمرات خارجی) و جلب حمایت کارگران و طبقات متوسط از طریق امتیازات اقتصادی و اجتماعی استوار بود. طراح اصلی این سیاست‌ها اتو وُن بیسمارک، صدر اعظم آلمان بود. وی از طریق طرح برنامه جامع تأمین اجتماعی، امتیازات رفاهی زیادی را شامل کارگران نمود. سیاست‌های امپریالیستی (مستعمراتی) حکومت، امکان مادی چنین طرحی را فراهم ساخته بود.

بخشی از کارگران ماهر و همچنین بخشی از کارگرانی که در اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها از مناصب و مزایای بالایی برخوردار بودند به قشر محافظه‌کاری - آریستوکراسی کارگری - که برای حفظ و تحکیم موقعیت خود در چارچوب روابط موجود تلاش می‌کرد تبدیل گردیدند. نوسان‌های اقتصادی این دوره، گرایش این قشر را به تحکیم موقعیت خود و عدم شرکت در اهداف انقلابی تقویت می‌کرد. این روحیه را به بهترین شکل در جملات فریدریک اِبرت - کارگر چرم‌سازی که از طریق فعالیت‌های اتحادیه‌ای سرانجام به ریاست جمهوری رسید - یافت. "من از انقلاب، حتی بیش از گناه متنفرم." انگلس در سالهای 1880 از این نگرش و روحیه به تمایل به نگرش و آمل بورژوازی (Embourgeoisement) یاد نمود.

بهر رو، این قشر زمینه مناسبی را برای پذیرش افکار رفرمیستی رهبران حزبی و اتحادیه‌ای فراهم آورد. رونق اقتصادی سالهای آخر قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم سبب تداوم زمینه‌های باز تولید این قشر در جنبش کارگری آلمان گردید.

تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک آلمان

حزب کارگران سوسیالیست آلمان (Sozialistische P.D) محصول ادغام دو جریان سیاسی مختلف بود: (1) انجمن سراسری کارگران آلمان (General German Worker's A.) تحت رهبری فردیناند لاسال که در سال 1863 پا گرفت و عمدتاً بدنبال اجرای یک برنامه دموکراتیک در

آلمان بود. لاسال که تحت تأثیر نظری رود برتوس قرار داشت، تأکید بسیاری بر نقش دولت در اجرای برنامه‌های "سوسیالیستی" داشت و بر این اساس با بیسمارک صدر اعظم وقت آلمان به مذاکراتی نیز دست زد؛ (2) سوسیالیسم مارکسیستی در سال 1868 در هیئت حزب کار سوسیال دموکراتیک (S.D.L.P) ظاهر گردید که تحت رهبری ویلهلم لیبنکخت و آگوست بیل قرار داشت. در کنفرانس آیزناخ (Eisenach)، ایده‌های سوسیالیسم، دموکراسی و انقلاب کارگری در برنامه گروه (که به آیزناخیستها معروف شدند) گنجانده شد. آنها خود را مارکسیست می‌دانستند و از انترناسیونال اول حمایت می‌کردند. تا سال 1875 که دو جریان در گوتا (Gotha) به وحدت رسیده حزب کارگران سوسیالیست را تشکیل دادند مذاکرات میان این دو گروه ادامه داشت.

برنامه گوتا عمدتاً بیان نظرات لاسالی‌ها بود تا مارکس، و کوشش برای بالا بردن سطح زندگی کارگران را در برابر نابسامانیهای اقتصادی هدف خود قرار داده بود. این برنامه الغای "قانون آهنین دستمزدها" را طلب می‌کرد و حزب را متعهد می‌کرد که با اتکاء به "کلیه وسائل قانونی" برای یک "دولت آزاد" فعالیت کند. خواسته‌های بلاواسطه آن عبارت بودند از: انتخابات آزاد عمومی با رأی مخفی، قانون‌گذاری مستقیم بوسیله مردم، آزادی‌های کامل مدنی، و بهبود شرایط کار. صحبتی از انقلاب و طبقات اجتماعی در این برنامه نبود و صرفاً خواسته‌های دموکراتیک مطرح گشته بودند. مارکس نارضایتی شدید خود را از مضمون این برنامه در نقدی بر برنامه گوتا ابراز نمود.

از 1875 به بعد حزب به یک نیروی سیاسی پر شمار و با پایه وسیع در میان کارگران بدل گردید. این امر از چشمان تیزبین حکومت آلمان دور نماند. بدنبال دو تلاش برای ترور امپراتور آلمان، بیسمارک از شرایط فوق‌العاده وقت سود برده و در سال 1878 قانون ضد سوسیالیستی خود را از پارلمان گذرانده، فعالیت‌های سیاسی (منهای فعالیت‌های انتخاباتی) را شدیداً محدود نمود. بسیاری از رهبران و فعالین به سایر کشورها گریختند.

معذالک، نه قانون ضد سوسیالیستی و نه اصلاحات حکومت، رشد حزب را متوقف نساخته و برعکس، همچنان که از آرای انتخاباتی برمی‌آید نفوذ خود را میان کارگران افزایش داد: مجموع آرای حزب از 312000 در سال 1881 به حدود 1/5 میلیون در سال 1890 رسید (که تقریباً 20% آراء را تشکیل می‌داد) 200,000 هم عضو اتحادیه‌ها بودند.

در سال‌های اختناق مواضع سیاسی حزب رادیکالیزه شد. در اولین کنگره حزبی خارج از آلمان در سویس (1880) عبارت "از طریق کلیه وسائل قانونی" از برنامه حزب حذف شد. سه سال بعد، کنگره حزب در کپنهاگ اعلام نمود که فاقد "هرگونه توهمی" نسبت به گرفتن قدرت دولتی از طریق روش‌های پارلمانی است. در این سالها کارل کائوتسکی می‌گفت: "سوسیال دموکراسی به این توهم دامن نمی‌زند که قادر است بطور مستقیم از طریق انتخابات، از طریق پارلمان به هدفش دست یابد." "همانطور که هر کس وقوف دارد، انتخابات، در درجه اول یک هدف تبلیغاتی دارند."⁽⁴⁾

در همین سالها یک جناح آنارشیست در حزب شکل گرفت که مخالف هرگونه عمل پارلمانی بود و در تلاش تغییر برنامه حزب بود. ولی رهبری حزب برای بهانه ندادن به دولت برای تشدید

اختناق، با این پیشنهاد مخالفت می‌ورزید. این جناح که به گروه یونگ (Junge) معروف شدند در سال 1891 در کنگره ارفورت از حزب اخراج شدند.

سرانجام، در سال 1890، بیسمارک - "صدر اعظم آهنین" - بدون آنکه بتواند رایشتاگ* را به تمدید قانون ضد سوسیالیستی متقاعد کند سقوط کرد. با الغای این قانون دوره جدیدی از فعالیت سیاسی آغاز گردید.

با سقوط بیسمارک و گسترش آزادی‌های دموکراتیک، ایده استفاده از پارلمان مجدداً قوت گرفت. لیکنخت می‌گفت پارلمان "چیزی به جز نماینده مردم نیست." حتی انگلس نیز در سال‌های آخر عمرش به این "شیوه جدید مبارزه" بسیار خوشبین بود. وی در 1895 نوشت: "حتی امروز ما می‌توانیم روی 2,250,000 رأی حساب کنیم. هرگاه این روند به این شکل ادامه پیدا کند تا آخر قرن ما موفق خواهیم شد بخش اعظم اقشار متوسط جامعه، خرده بورژواها و دهقانان کوچک را جلب کرده و به قدرت تعیین کننده این سرزمین تبدیل شویم. تمامی قدرت‌های دیگر چه بخواهند و چه نخواهند می‌باید در برابر آن تعظیم نمایند. هدف اصلی ما آنست که ادامه بی‌وقفه این رشد را تأمین کنیم، تا اینکه از حد کنترل سیستم کنونی حکومتی خارج شود"⁽⁵⁾ البته انگلس تنها بر این شکل از گذار انگشت نمی‌گذارد و در عین حال از حفظ نیروها برای "روز قطعی" نیز سخن می‌راند. سوسیال دموکرات‌های آلمان - بخصوص ویلهلم لیکنخت - با تحریف و تفسیر یکجانبه نوشته‌های او یک تصویر کاملاً پارلمانتاریستی از آنها عرضه کردند. انگلس در این مورد گفت: "لیکنخت حيله کثيفي به من زد."

کنگره ارفورت و طرح برنامه حداقل و حداکثر

کنگره حزبی ارفورت (1891) در حقیقت جشن بازگشت به شرایط قانونی بود. برنامه‌ای که در این کنگره به تصویب رسید چیزی به جز يك سازش میان جناح‌های گوناگون نبود. از یکسو تأیید اصول ارتدکس مارکسیستی (تفسیر کائوتسکی از مارکسیسم) بود که بیان گرایش‌ها و قوانین سرمایه‌داری و هدف دراز مدت سوسیالیسم بود (برنامه حداکثر). از سوی دیگر، دربرگیرنده يك برنامه عملی اصلاح‌گر برای دموکراتیزه کردن دولت بود، که چارچوب سرمایه‌داری را بعنوان زمینه فعالیت خود می‌پذیرفت. این قسمت برنامه (برنامه حداقل) توسط ادوارد برنشتین تدوین شده بود. بدین ترتیب، برنامه ارفورت برای اولین بار تقسیم‌بندی حداقل / حداکثر را باب کرده و با نفوذی که حزب آلمانی در سراسر اروپا داشت محتوای برنامه ارفورت الگوئی برای دیگر احزاب سوسیالیست گشت. در این برنامه، سخنی از دیکتاتوری پرولتاریا به میان نیامد و این شاید جزو معدود نکاتی بود که در این برنامه مورد نقد انگلس قرار گرفت. در حقیقت مسئله انقلاب بطور عامدانه آنقدر گنگ و مبهم عرضه گردیده بود که حکومت نتواند هیچ تفسیر جدی از آن به عمل آورد. در این کنگره نام حزب رسماً به حزب سوسیال دموکراتیک آلمان S.P.D. تغییر یافت.

بخش اول برنامه (حداکثر) به ارائه تصویری عمومی از پوشش حرکت سرمایه‌داری پرداخت. این بخش که در حقیقت معرف نگرش جبرگرایانه و اکونومیستی کائوتسکی از تحولات سرمایه‌داری بود ما با استناد به مانیفست کمونیست، گرایش‌ها عمومی سرمایه‌داری را - که همواره در معرض گرایش‌ها متقابل* امکان خنثی شدن، تغییر یافتن و یا تعدیل پیدا کردن را دارند - به قوانین جبری و غیر قابل اجتناب تقلیل داده و بر پایه رشد انحصارات و بحران‌های رو به تشدید، قطبی شدن

طبقاتي جامعه و شکل‌گیری زمینه‌های عینی سقوط سرمایه‌داری و در این رابطه "مأموریت تاریخی پرولتاریا" را خاطر نشان ساخت: "از نظر ما تلاش جامعه کنونی غیر قابل اجتناب است زیرا آگاهی که توسعه اقتصادی همراه با یک الزام طبیعی، شرایطی را ایجاد می‌کند که استثمار شوندگان را مجبور به اقدام علیه مالکیت خصوصی می‌کند." و یا "برپایی یک شکل نوین اجتماعی به جای جامعه کنونی دیگر یک امر دلخواه نیست، بلکه تبدیل به امری ناگزیر شده."⁽⁶⁾

بخش دوم برنامه دربرگیرنده یک سری اهداف بلاواسطه بود که تفاوت چندانی با برنامه گوتا نداشت: حق شرکت در انتخابات برای زنان، حق بازخوانی نمایندگان، نظام مالیاتی تصاعدي، هشت ساعت کار روزانه، گسترش بیمه‌های اجتماعی برای کارگران، حق تجمع و تظاهرات و غیره. در حقیقت این بخش منافع اقتصادی و سیاسی کارگران را در چارچوب نظم موجود مطرح می‌کرد. با توجه به این برنامه که تغییر انقلابی جامعه را در عمل به کنار نهاده بود رشد حزب سوسیال دموکرات خود تبدیل به یک هدف شد. اشتباه نشود هدف نهایی انقلاب همچنان در بخش اول برنامه درج بود ولی همگی "تاکتیکیها" و پراتیک حزب بر اساس بخش دوم صورت می‌گرفتند. به عنوان مثال، در سالهای آخر دهه 1890- در گرماگرم مباحثات روزیونیسیم - هنگامیکه پارووس (Parvus) پیشنهاد اخراج برنشتین را طرح کرد، بیل به کائوتسکی چنین نوشت: "در حقیقت، به تنها چیزی که احتیاج داریم آن است که از کنگره حزبی بخواهیم موقرانه اعلام کند که به انقلاب سوسیالیستی باور دارد."⁽⁷⁾ اصولاً در ابتدای هر کنگره، برنامه ارفورت به عنوان راهنمای عمل حزب مورد تأیید قرار می‌گرفت، ولی پراتیک به راهی دیگر گام می‌گذاشت. تقابل میان تئوری و پراتیک برنامه نمی‌توانست مدت مدیدی دوام آورد. برنشتین و دیگران... در صدد آن برآمدند که تئوری را نیز با عمل حزب هماهنگ کنند.

برنامه ارفورت نه تنها در آلمان بلکه در میان سوسیالیستهای اکثر کشورها تأثیر بسزایی بر جای گذاشت. لنین در 1899 در این باره متذکر شد "ما کوچکترین واهمه‌ای نداریم بگوئیم که ما می‌خواهیم از برنامه ارفورت تقلید کنیم، هیچ چیز بدی درباره تقلید از چیزی که خوبست وجود ندارد و دقیقاً امروز، زمانی که انتقادهای اپورتونیستی و دو پهلو در این باره می‌شنویم، وظیفه خود می‌دانیم که علناً در تأیید آن صحبت کنیم."⁽⁸⁾

در خود برنامه اشاره مستقیمی به ارتباط میان دو بخش برنامه نشده بود. یعنی مشخص نبود که چه ارتباط تئوریک میان اصلاحات جزئی و هدف نهایی سوسیالیسم می‌باید برقرار باشد. اما مفهوم "نیاز تاریخی" در سرتاسر برنامه به چشم می‌خورد و مهمتر از آن، این رشد عینی سرمایه‌داری بود که می‌بایست با تشدید بحران اقتصادی و مبارزات طبقاتی، یک مرحله را به مرحله دیگر متصل کند. برنامه ارفورت در شرایطی تدوین شد که سوسیالیستها به پارلمان امید فراوانی بسته بودند و پیروزی را از طریق پارلمانی متصور می‌دیدند. ویلهلم لیکنخت در کنگره ارفورت پارلمانتاریسم را "نظام نمایندگی مردم" تعریف نمود.

پایه‌های رفرمیسم

الف: اتحادیه‌های کارگری

هر تحلیلی از سوسیال دموکراسی آلمان بدون در نظرگیری ارتباط نزدیک آن با اتحادیه‌های کارگری ناقص می‌باشد. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد در سالهای بحران اقتصادی اتحادیه‌های

کارگري رشد فراواني نموده و در سالهاي اختناق اعضاي آن تقريباً 5 برابر شدند. "سوسیال دموکراسي همچنانکه رشد مي‌کرد به تدريج تبديل به يك دولت در دولت شد... دنياي کوچک خود را با سازمان‌ها، ارزش‌ها و اخلاقيات خود بوجود آورد، دنيايي که عملاً ممکن بود در درون آن از گهواره تا گور زیست." (9)

آمار زیرین در این باره گویا هستند. بین سال‌های 1891 تا 1912، اتحادیه‌ها مقادیر زیر را خرج هزینه‌های مختلف کردند:

حمایت از توریسم	13/6 *
جبران بیکاري	54/3
جبران حقوقي افراد اخراجي	9/4
حمایت از اعتصاب	121/4
کمک‌هاي قانوني	3/6
مخارج بيماري	66/8
حقوق غير معتبر	4/6
متفرقه	24/3

پس از لغو قانون ضد سوسیالیستی اتحادیه‌ها به مسئله تمرکز / عدم تمرکز در سازماندهی پرداختند. تمرکز صنعت در آلمان در سال‌های آخر قرن نوزدهم، مباحثه را بنفع طرفداران تمرکز سازمانی (مرکزیت نیرومند و تمام وقت) خاتمه داد. طرفداران مرکزیت در عین حال طرفدار انعقاد قراردادهای جداگانه با انجمن‌های سرمایه‌داران بودند. در کنگره اتحادیه‌ای سال 1892 کارل لژین (Legien) رئیس کمیسیون عمومی و طراحی اصلی سازماندهی متمرکز - متذکر شد که اتحادیه‌های کارگري می‌باید نسبت به سیاست‌های حزبی خنثی باشند. دلیل این امر، مانعی بود که "انقلابی‌گري حزبی" در راه عضوگیری اتحادیه‌ها ایجاد می‌کرد. درخواست رهبران اتحادیه‌ها آن بود که تنها بر منافع مادی و رفاهی کارگران تأکید شود. دوره رونق اقتصادی بعد از 1895 شدیداً رشد اتحادیه‌های کارگري را سبب شد. نسبت رأی دهندگان حزب به اعضای اتحادیه‌های کارگري

که در سال 1893 هشت به يك بود بتدریج کاهش یافته و در سال 1907 به $\frac{2}{4}$ به يك رسید. پاسخگویی به درخواستهای اقتصادی و ملموس کارگران جذابیت بیشتری برای کارگران داشت تا وعده‌هایی که از سوی حزب برای يك آینده سوسیالیستی ابراز می‌شد، خصوصاً آنکه خدمات و تأمین اجتماعی ارائه شده از سوی اتحادیه‌ها بر مراتب وسیع‌تر از محدوده کار دولت بود. بهمین خاطر بود که منافع اتحادیه‌ها و اعضای بالائی آن بیشتر و بیشتر با نظام موجود منطبق می‌شد. در این شرایط خصلت رهبری اتحادیه‌ها به سرعت تغییر می‌یافت؛ بوروکراسی جدید موفقیت خود را نه در سازماندهی پرولتاریا برای انقلاب که در تحکیم وضع موجود و آنچه که خود "کار مثبت" و

"وظایف کوچک عملی" می‌نامیدند جستجو می‌کرد. رابرت میشل* نوشته خود را درباره "قانون آهنین الیگارشی" با توجه به بوروکراسی اتحادیه‌ها و حزب سوسیال دموکرات تدوین کرد. به موجب آن، بوروکراسی هر حزبی به مرور زمان استقلال خود را یافته و اراده خود را بر اعضای عادی و رأی‌دهندگان مسلط می‌گرداند و از این طریق منافع حرفه‌ای یا فرقه‌ای خود را تضمین می‌کند. میشل این روند را بخشی لاینفک از پویای دموکراتیک درون احزاب سیاسی می‌دانست که از آن گریزی نیست. به عبارت دیگر، وی گسترش دموکراسی درون یک سازمان را ناممکن می‌دانست.

بوروکراسی اتحادیه‌ای برای تضمین منافع خود، به مقررات حزبی واقعی نمی‌گذاشت. به عنوان مثال، یکی از رهبران اتحادیه‌ای درباره شعار حزبی "نه مذاکره با صاحب کار، نه تماس با بورژوا" اظهار می‌داشت: "اینها هر دو شعار و تاکتیک قدیمی بودند. در این مدت ما از آنها فاصله گرفته‌ایم."⁽¹⁰⁾ بهمین خاطر تا حوالی 1900 اتحادیه‌ها نسبت به سیاست حزب خنثی بودند. کائوتسکی که از ادامه چنین روندی ناخرسند بود به شدت بر رهبران اتحادیه‌ها تاخته، تسلط حزب را - بعنوان نماینده منافع کل کارگران - بر اتحادیه خواستار شد. معذالک قدرت اتحادیه‌ها بیش از آن بود که به سادگی تسلیم شوند. بهر حال نظریه‌پردازان اتحادیه، تز "دو ستون" را پیش کشیدند. بر این اساس، اتحادیه‌ها به وظایف اقتصادی جنبش کارگری می‌پرداختند و حزب به وظایف سیاسی آن.

نکته‌ای که باید بدان اشاره شود آن است که جنبش اتحادیه‌ای از یک تسلط مطلق بر کارگران برخوردار نبود. اولاً، بخش‌هایی (محدود) از کارگران در اتحادیه‌های منطقه‌ای (غیر متمرکز) رادیکال سازماندهی شده بودند. دوماً، هنگام شدت‌گیری مبارزات طبقاتی توده کارگران در برابر محافظه‌کاری نخبگان اتحادیه‌ای ایستادگی می‌کردند. اعتصابات خودانگیخته 1905 نمونه روشنی از این امر است. در شرایطی که اخبار مبارزات و اعتصابات عمومی روسیه فضا را پر کرده بود، کارگران معادن ذغال در رور (Ruhr) دست به اعتصاب وسیع خودانگیخته‌ای زدند و علیرغم تمایل رهبران اتحادیه‌ها برای سازش کشاندن اعتصاب، به طرز قاطعی در برابر آن ایستادگی نموده، آنها را به عقب راندند. سایر اتحادیه‌های رادیکال و جناح چپ حزب نیز شدیداً به دفاع از اعتصابات پرداختند. از آنجا که کنگره حزب می‌رفت تا تشکیل گردد، رهبران اتحادیه‌های سراسری پیشدستی کرده به سرعت کنگره خود را در ماه مه 1905 در کلن تشکیل داده و حربه اعتصاب توده‌ای و نظریه رادیکال‌های حزبی مدافع آن را به باد حمله گرفتند. معذالک، قطعنامه‌های کلن شدیداً از سوی پایه‌های کارگری مورد انتقاد قرار گرفتند.

ب - رفرمیسم حزبی و شکل تشکیلاتی آن

در دهه 1890 تاکتیک حزب استفاده از پارلمان به منظور افشاگری از نظام سرمایه‌داری و دولت طبقاتی (Klassenstaat) بود. روی همین اصل، حزب در برخی از رای‌گیری‌ها نظیر تصویب بودجه دولتی اصولاً شرکت نمی‌کرد. در همین سالها در نواحی جنوبی آلمان مثل باوئر، بادن، وورتمبرگ که از نظر صنعتی و شکل‌گیری طبقات اجتماعی عقب‌مانده‌تر از شمال ولی در عین حال دارای سنن لیبرال‌تری از آن بود، گرایش‌ات آشکار و رفرمیستی به چشم می‌خورد. نظریه‌پردازان پرآوازه‌تر رفرمیست گنورگ ولمار (Volmar) و ادوارد دیوید (David) بودند که از همان 1891 مخالف گنجانیدن اصول و عبارات مارکسیستی در برنامه ارفورت بودند. بنابراین

تلاش می‌شد که جنبه‌های انقلابی برنامه معتدل شده و قابلیت جذب دهقانان متوسط را پیدا کند. در کنگره فرانکفورت (1894) ولمار پیشنهاد نمود که حزب از منافع این دهقانان حمایت کند. مطابق تحلیل آنها، برخلاف نظر کائوتسکی، دهقانان کوچک و متوسط رو به تضعیف و نابودی نرفته و رو به رشد بودند. لذا با توجه به این مسئله که در جنوب پایه کارگری وسیع وجود نداشت و دهقانان موقعیت مهمی را در ترکیب اجتماعی دارا بودند می‌بایست با گرفتن امتیازاتی به نفع دهقانان از دولت، پرستیژ حزب را در میان آنها بالا برد و از این طریق موفقیت در انتخابات را تضمین کرد. دیوید نظریه‌پرداز دیگر این جناح اصولاً معتقد بود که تولید کشاورزی خانوادگی شکل ایده‌آل تولید روستایی است.

بر اساس چنین تحلیلی بود که هیئت نمایندگی حزب سوسیال دموکرات با وئر به یک بودجه دولتی که طبق نظر آنها در برگیرنده برخی خواسته‌های اقتصادی کارگران بود رای مثبت داده و با این عمل خشم مقامات حزبی را در دیگر نقاط برانگیختند. علیرغم محکومیت‌های رسمی در کنگره‌ها، اینگونه حرکات در جنوب ادامه یافت. پایه وسیع این جناح در جنوب مانع از اخراج اعضاء آن از حزب می‌شد. ولمار معتقد بود که یک نزدیکی عینی میان جنبش کارگری و اصلاح طلبان بورژوا وجود داشت. او ملی کردن صنایع را پایه "سوسیالیسم دولتی" (Staatssozialismus) تصور می‌کرد. در کنگره 1895 این "سیاستمدار عملی" خواستار حمایت از اقدامات دولت در مورد دهقانان شده و در صدد تغییر بخشی از برنامه ارفورت برآمدند. اصلاحیه آنان از "دموکراتیزه کردن کلیه نهادهای دولتی" و از لزوم بهبود "اوضاع در صنعت، کشاورزی، تجارت و حمل و نقل در چارچوب نظم اجتماعی دولتی کنونی" سخن می‌راند. کائوتسکی زمانیکه دریافت مسئله ارضی در دست این "سیاستمداران" تبدیل به محلی برای تغییر کل برنامه در جهت تسلیم به فرمیسم بورژوائی شده حملات خود را متوجه آنها نمود و عنصر مبارزه طبقاتی را در برابر آنها قرار داد: "ما خواهان نهادهایی هستیم که به مبارزه طبقاتی اجازه عمل مؤثرتری دهد و ظرفیت انقلابی آنرا افزایش دهد."⁽¹¹⁾ کائوتسکی مدتی بعد در کتاب خود بنام "مسئله ارضی" - که شدیداً مورد تأیید لنین قرار گرفت - اظهار کرد که منافع دهقانان آنها را در تقابل با پرولتاریا قرار داده و از این جهت، حداقل در آلمان، نمی‌شد امیدي به سوسیالیست شدن آنها بست.

همچنین وی نیز پرولتاریزه شدن روزافزون دهقانان را هم مطرح کرد که با آمارهای آن زمان مطابقت نداشت و بعدها آنرا پس گرفت.

فرمیسم حزبی، اما، از تلاش برای کنترل ارگان‌های تشکیلاتی غافل نبود. شورسک معتقد است که سوسیال دموکراسی آلمان اولین جریان سیاسی بود که یک تشکیلات بوروکراتیک را به منظور کنترل توده‌ای طرح‌ریزی نموده است.⁽¹²⁾ تا قبل از 1905 تنها نطفه‌های چنین تشکیلاتی موجودیت داشت. با گسترش پایه‌های حزبی، و اطمینان حزب نسبت به شرایط دموکراتیک - که توجه به پارلمان را افزایش داد - دقیق‌تر کردن روابط تشکیلاتی و اعمال هرچه بیشتر مدیریت و تخصص در دستور کار قرار گرفت. به تدریج بر وزن پرسنل حرفه‌ای اداری (نسبت به پرسنل سیاسی) افزوده گشت. درون هیئت اجراییه حزب نیز با اضافه شدن سه دبیر بین سالهای 1904-1906 عنصر بوروکراتیک تقویت گردید.

از سوی دیگر، به علت افزایش اهمیت فعالیت انتخاباتی تمایل نیرومندی نسبت به ادغام سازمان‌های محلی در سازمان‌های متمرکزتر انتخاباتی/ ناحیه‌ای وجود داشت. با تصمیم 1905

تعداد اعضای سیاسی هیئت اجرائی ثابت ماند، در حالیکه تعداد دبیران حقوق‌بگیر آن "با توجه به نیاز" تعیین می‌شد. این راه را برای شکل‌گیری یک بوروکراسی نیرومند حزبی فراهم آورد.

رادیکال‌ها که در این هنگام سرگرم مبارزه با جناح راست حزب و طرح غیر متمرکز فدرالی آن بودند در برابر این تحولات بی‌تفاوت ماندند تا بعدها خود قربانیان آن شوند. با انتخاب فردریک ابرت در هیئت اجرائیه پویش بوروکراتیزه شدن حزبی شدیداً تسریع گردید. قشری از حقوق‌بگیران "خنثی" (از لحاظ سیاسی) که کارکردشان آماده‌سازی حزب برای پیروزی‌های انتخاباتی و حفظ وحدت حزبی بود در رأس امور قرار گرفتند. طبیعی بود که این کارکرد قبل از هر چیز در برابر رادیکالیسم جناح چپ ایستادگی نماید. چه، تلاش برای حفظ "وضع موجود" همراه در تقابل با تلاش برای تغییر بنیانی است.

بخش دوم: سه نظر در جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان (1875-194)

ادوارد برنشتین (1850-1932)

بی‌شک، برنشتین برجسته‌ترین نماینده فکری جناح رفرمیست حزب سوسیال دموکراتیک آلمان محسوب می‌شود. در سال 1872 به آیزناخیست‌ها پیوست و پس از برقراری قانون ضد سوسیالیستی به سویس و انگلستان رفته و سر دبیری روزنامه سوسیال دموکرات (روزنامه رسمی و غیر قانونی حزب) را بر عهده گرفت. در سالهای اقامتش خارج از آلمان در تماس نزدیک با انگلس قرار داشت و از آثار وی تأثیر پذیرفته بود.

در انگلستان، برنشتین در تماس نزدیکی با فابینها (Fabians) قرار داشت و این امر تأثیر عمیقی در درک وی از تغییر اجتماعی و سوسیالیسم بر جای نهاد. فابینها به سوسیالیسم از زاویه فلسفه لیبرالیسم می‌نگریستند و گذار به سوسیالیسم را از طریق تکامل تدریجی (Evolution) - با توسل به اصلاحات اجتماعی و دموکراتیک - ممکن می‌دانستند.

در سالهای رونق اقتصادی نیمه دوم دهه 1890 برنشتین طی سلسله مقالاتی که تحت نام مسائل سوسیالیسم در نشریه عصر جدید به چاپ رسیدند اعلام داشت که مارکسیسم ارتدکس* با واقعیات تحولات جدید سرمایه‌داری هماهنگی نداشته و می‌بایست مورد تجدیدنظر قرار گیرد. بر این پایه در باور وی ماتریالیسم دیالکتیک یک فلسفه مکانیکی بود که فضایی برای آگاهی انسانی باقی نمی‌گذاشت. او که بین تفسیر مکانیکی از ماتریالیسم و ماتریالیسم تمایزی قائل نمی‌شد اصولاً ماتریالیست را یک "کالوینیست بی‌خدا" خطاب می‌کرد و در باب ماده‌گرایی می‌نوشت: "مفهوم ماتریالیست بودن آنست که ریشه همه پدیده‌ها در حرکات ضروری ماده جستجو شود. مطابق دکترین ماتریالیستی، حرکات ماده از ابتدا تا به آخر به مثابه یک پویش مکانیکی انجام می‌گیرند بطوریکه هر پویش به تنهایی نتیجه ضروری فاکت‌های مکانیکی قبلی است." در نتیجه، کاربرد ماتریالیسم در تاریخ به معنی "اعتقاد به غیر قابل اجتناب بودن تمامی وقایع و تحولات تاریخی است."⁽¹³⁾ او هگل را در مورد این ضرورت‌گرایی مقصر می‌دانست و "بلانکیسم" مارکس و انگلس را متوجه وی می‌کرد. تفسیر مکانیستی و ضرورت‌گرایانه کائوتسکی بهترین زمینه را برای برنشتین فراهم آورده بود تا ماتریالیسم، انقلاب، طبقات و دیگر جنبه‌های تئوری مارکسیستی را نفی کند.

از سالهاي 1860 به بعد تعليمات فلسفي كانت (Kant) در دانشگاه‌هاي آلمان اهميت فراواني كسب کرده بود و برخي از مارکسيست‌هاي آن دوره از قبيل کنراد اشميت، توگان بارانفسكي (Tugan Baranovsky) و ولتمان (Vollman) با استفاده از مفاهيم کانتی به "تعدیل" مارکسيسم دست زده و از زاويه نئوکانتی جبرگرایي ماتریالیسم رایج را به نقد کشیدند.* برنشتین هم در این زمره بود.

آندرو آراتو (Arato) بر این باور است که دليل تاثیرگذاري اخلاقيات کانتی بر مارکسيست‌هاي انترناسیونال دوم - حتي کائوتسکی - که به شکل ثنویت (Dualism) جلوه‌گر می‌شد، فقدان عنصر ارزشی و اخلاقی در تفسیرهاي جامد و ضرورت گرایانه از مارکسيسم بود.⁽¹⁴⁾ در حالیکه کانت با تمایز گذاردن میان گفتاری که بر فاکت استوار و آنهایی که بر ارزش‌ها استوارند زمینه نگرشی به سوسیالیسم را که به نظر او تنها بر ارزش‌هاي اخلاقی انسان قرار دارند فراهم آورده بود.

برنشتین در تقابل با تفسیرهاي ارتدکسی، که دال بر افزایش هرج و مرج در تولید سرمایه‌داری بودند نظم فزاینده‌اي را مشاهده می‌کرد و بر این باور بود که مکانیسم جدید اعتبارات، کنترل کارتل‌ها بر بازار، سیستم جدید ارتباطات و غیره سبب از میان رفتن زمینه بحران‌هاي اقتصادی شدید شده و به عبارتی سرمایه‌داری ظرفیت تطبیق خود با گرایش‌های بحران‌زا را کسب کرده بود (خود - تنظیمی). بر شالوده این موضع‌گیری برنشتین در مورد بحران اقتصادی - که کارل کرش آنرا "موضع‌گیری ذهنی" (در برابر موضع‌گیری‌هاي عینی ارتدکسی) می‌نامد - بعدها هیلفر دینگ در سرمایه‌مالي به طرح تئوری خود درباره بحران پرداخت. بر آن اساس، با پیدایش يك کارتل فراگیر، تولید سرمایه‌داری منظم و با برنامه شده، بر هر نوع بحران فائق می‌آید.

برنشتین در تقابل با ارتدکسی، توزیع عادلانه‌تر ثروت، پرشمارتر شدن تعداد سرمایه‌داران و رشد طبقات متوسط را مشاهده می‌کرد. باید اشاره نمود که برنشتین بر علت حساسیت فوق‌العاده‌اي که در مورد تفسیر جزم گرایانه و ضرورت گرایانه داشت از انعطاف فراوان‌تری برای درک و مشاهده تغییرات جدید برخوردار بود بهمین خاطر برخی از مشاهدات وی درباره تغییرات سرمایه‌داری صحیح بودند، اما از آنجا که او بخاطر روش امپریستی، به نقش تئوری کم بها می‌داد و همچنین به خاطر دیدگاه رفرمیستی‌اش به نتایجی نادرست دست یافت و نتوانست در برابر ارتدکسی يك تالی تئوریک انقلابی ارائه دهد. در حقیقت برنشتین نتوانست به نفي دیالکتیکی ماتریالیسم مکانیکی و ضرورت‌گرایی دست یابد، او صرفاً تفسیر ارتدکسی را وارونه کرد. کولتی، جنبه مثبت برنشتین را به این شکل بیان می‌دارد: "برنشتین در آگاهی بر تغییرات زمان خود از انگلس، کائوتسکی و دیگران جلوتر بود. برتری و قدرت او در وقوف او بر این امر استوار بود که در برابر يك موقعیت تاریخی نوین قرار گرفته است."⁽¹⁶⁾

مارکسيسم ارتدکس آن زمان، اما، پرولتریزه شدن طبقات متوسط، فقر عمومی کارگران و گسترش کمی پرولتاریا و بالاخره تز سقوط (Collapse) سرمایه‌داری را عنوان می‌کرد. بر مبنای تز سقوط، قوانین توسعه سرمایه‌داری بطور غیر قابل اجتناب منجر به فروپاشی اقتصادی و انقلاب سوسیالیستی می‌گردند.

برنشتین با رد این تفسیر امکان بقای طولانی مدت سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کرد. اما، بحث برنشتین بر سر تفسیر خاصی از سقوط سرمایه‌داری نبود، چه، او "اساساً خود امکان سقوط را رد

می‌کند.⁽¹⁷⁾ در نتیجه، از آنجا که سوسیالیسم یک ضرورت نبود تنها از طریق اراده آزاد و عقلانی انسانی قابل حصول بود. بنابراین سوسیالیسم می‌بایست بر پایه ایده‌آل اخلاقی انسان تحقق یابد. ایده‌آل ذهنی و اخلاقی جایگزین عینیت‌گرایی (Objectivism) ارتدکسی شد. این "سوسیالیسم" چیزی نبود جز "یک برنامه سوسیالیستی متکی بر خرد ناب یا نمایشی ایده‌آلیستی از سوسیالیسم."⁽¹⁸⁾ به این ترتیب، دشمن بشریت نه سرمایه‌داری، که آن منافع خصوصی‌ای بودند که در برابر خرد و عدالت‌جویی انسانی مقاومت می‌ورزیدند. به عبارت دیگر، اسلحه مبارزه با این منافع دموکراسی سیاسی یا وضعیتی بود که "هیچ طبقه‌ای از امتیازات سیاسی‌ای که مخالف کل اجتماع است برخوردار نباشد." با این تحلیل، حکومت پرولتری هم نمی‌گردد.

دموکراتیزه کردن نظم سیاسی موجود، شالوده "سوسیالیسمی" را تشکیل می‌داد که قرار بود بطور تدریجی شکل گرفته و تسلط نهادهای اجتماعی (از قبیل تعاونی‌ها) را بر نهادهای خصوصی تضمین نماید. "در تمامی کشورهای پیشرفته شاهد آنیم که امتیازات بورژوازی سرمایه‌دار بطور گام به گام تسلیم سازمان‌های دموکراتیک می‌شود." سوسیالیسم برنشتین چیزی به جز سوسیالیزه کردن (اجتماعی کردن) نهادهای سرمایه‌داری و تکمیل آنها نبود. "... درون نهادهای دموکراتیک، بخش اعظم اهالی می‌توانند بطور تدریجی برای سوسیالیزه کردن مبارزه کنند." در حقیقت سوسیالیسم به گسترش دموکراسی یا "بسط دموکراسی به نتیجه منطقی خود" کاهش یافته بود. او در تأیید فلسفه لیبرال می‌گفت "در حقیقت هیچ مفهوم لیبرالی وجود ندارد که به عناصر عقیدتی سوسیالیسم متعلق نباشد." نقش عوامل "روبنائی" باز بر پایه رشد اقتصادی قرار داشت. "... نقطه‌ای از توسعه سرمایه‌داری که امروز بدان دست یافته‌ایم برای عوامل ایدئولوژیک و به خصوص اخلاقی فضایی بیشتری را برای فعالیت مستقل فراهم آورده..."⁽¹⁹⁾

ادراک برنشتین از رشد دموکراسی (که تنها شکل طبیعی تکامل سرمایه‌داری تصور می‌کرد) مبتنی بر تکامل تدریجی و ضروری بود. شهروندان جامعه (انسان جدا از هم و متمایز) با شرکت در انتخابات پارلمان می‌توانستند در دراز مدت حکومت طبقاتی موجود را به خدمتکاران مردم تبدیل کنند. پس لزومی به سرکوب طبقه‌ای به دست طبقه دیگر نبود زیرا اصولاً حکومت طبقاتی ضد دموکراتیک تلقی می‌شد. برای کنترل دولت و "به خدمت درآوردن" آن، سوسیال دموکرات‌ها می‌بایست به ائتلاف سیاسی با دیگر احزاب بر سر مجموعه‌ای از خواسته‌های مشخص دموکراتیک تن در دهند. برای تشکیل یک اکثریت سیاسی لازم بود که از طریق بحث و اقناع و ائتلاف سیاسی آنرا فراهم آورد. پس لازم بود که سوسیال دموکراسی عبارت پردازی‌های انقلابی را کنار نهاده و خود را آنطور که واقعاً هست، یعنی "یک حزب دموکراتیک و سوسیالیست برای اصلاحات" تعریف کند. در کنار فعالیت پارلمانی، او خواستار افزایش کنترل اتحادیه‌های کارگری بر تولید، شرکت توده‌ها در سطح محلی در مسائل اجتماعی و گسترش جنبش تعاونی‌ها بود. "سیاست‌های اجتماعی" به معنی محدود ماندن در چنین خواسته‌هایی برای توافق با بورژوازی لیبرال و اقشار متوسط جدید در مقابله با دولت بوروکراتیک یونکری و سرمایه انحصاری بود. در سوسیالیزه کردن برنشتینی تغییر مالکیت ابزار تولیدی جای نداشت.* "آن حد از سوسیالیزه کردن که می‌تواند توسط یک قانون خوب کارخانه انجام گیرد، هیچ گاه نمی‌تواند از طریق ملی کردن صدها تجارت و صنعت انجام گیرد."⁽²⁰⁾

کولتی بدرستی یادآور شده است که طبق دیدگاه برنشتین یک ناسازگاری میان دموکراسی سیاسی و برابری‌های قضائی از یکسو و نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری از سوی دیگر

وجود دارد. بنابراین هر چه بر وزن دموکراسی افزوده گردد به همان نسبت از نابرابری‌ها کاسته خواهد شد!

انحراف اصلی برنشتین در رابطه با دموکراسی و دولت جدا کردن آنها از مجموعه روابط اجتماعی تولید و به يك کلام خنثی تصور کردن آنها بود. "دولت تمام مردم" نتیجه منطقی این نگرش بود. آنچه که برنشتین در جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان انجام داد در حقیقت تئوریزه کردن سیاست‌هایی بودند که از سالها قبل توسط "سیاستمداران عملی" حزب، یعنی ولمارها و لژین‌ها - انجام می‌گرفت. "آنچه که من در تلاش هستم... وحدت میان تئوری و واقعیت، بین عبارت‌پردازی و عمل است." مسلماً او با سیاست‌های روزانه حزب در جهت اصلاح سرمایه‌داری مخالفتی نداشت. هدف وی هماهنگ نمودن تئوری با چنین پراتیکی بود.

جمله معروفی که او در کتاب خود مفروضات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی (1899) ذکر نمود به بهترین نحوی بیان آمال "پدر رویونیسم" بود:

"هدف نهایی، هر چه که می‌تواند باشد برای من هیچ است؛ جنبش همه چیز است."⁽²¹⁾

کارل کائوتسکی (1854-1938):

"پاپ سوسیال دموکراسی آلمان" در سالهای دانشجویی خود در وین به افکار سوسیالیستی روی آورد. کمی بعد در سویس در تحریریه‌ی روزنامه حزب سوسیال دموکراتیک آلمان شروع بکار کرد. چهار سال بعد، در سال 1883 نشریه تئوریک حزب - عصر جدید (Neue Zeit) را بنیاد گذارد که به نشریه اصلی تئوریک مارکسیستی در اروپا بدل شد. در سالهای مهاجرت سیاسی در سویس و انگلستان با برنشتین و مارکس و انگلس آشنایی و رفاقت پیدا کرد. وی پس از مرگ مارکس و انگلس، مهم‌ترین مروج مارکسیسم ارتدکس به زبان توده‌ای در دوره خود محسوب می‌گردد.

درك عمومی کائوتسکی از مسائل اجتماعی به شدت تحت تأثیر داروینیسم و طبیعت‌گرایی قرار داشت: در یکی از نوشته‌های خود در مورد تاریخ، آن را "کاربرد داروینیسم در تحول اجتماعی" خواند. باید در نظر داشت که او در دوره‌ای از تاریخ اروپا می‌زیست که علوم طبیعی (به خصوص فیزیک، شیمی، بیولوژی) پیشرفت شگرفی کرده بودند و استفاده از روش‌ها و مفاهیم "ارگانیک" در علوم اجتماعی بس رایج بود. هربرت اسپنسر، نظریه‌پرداز اجتماعی انگلیسی که جامعه انسانی را به يك ارگانیزم زنده تشبیه می‌کرد بر کائوتسکی تأثیر گذارده بود. بر اساس همین زمینه فکری بود که نوشته‌های متأخر انگلس که از گرایش‌های متشابهی برخوردار بودند نیز در او تأثیر نهادند. انگلس نیز تحت تأثیر داروین قرار داشت: "همان گونه که داروین قوانین تکامل طبیعت ارگانیک را کشف نمود، به همان ترتیب هم مارکس قانون تکامل تاریخ بشری را کشف کرد."⁽²²⁾ بهر رو، برای کائوتسکی دنیای اجتماعی، به نادرست، تداومی از طبیعت ارگانیک تصور می‌شد و در چارچوب این عینیت‌گرایی او نظرات خود را "علم ناب" می‌خواند.* از آنجا که کائوتسکی درك یکجانبه و تعیین‌گرایانه‌ای از قوانین اقتصادی سرمایه‌داری داشت به سوسیالیسم به عنوان نتیجه ناگزیر توسعه سرمایه‌داری می‌نگریست. در نتیجه، نقش انسان‌ها و مبارزات طبقات اجتماعی تا آن حد مؤثر بودند که بر بستر عینی يك "نظم طبیعی" عمل نمایند. به همان اندازه که

نظام فكري او بر علم‌گرایی، عینیت و ضرورت تأکید داشت از معیارهای ارزشی و اخلاقیات تهی بود. او به نادرست ارزش‌ها را خارج از حیطه علم محسوب می‌داشت.

برای کائوتسکی توسعه سرمایه‌داری به طور عمده بیان رشد اقتصادی بود که ترجمان مستقیم خود را در افزایش کمی کارگران و رشد آگاهی، سازماندهی و اتحاد آنها و سرانجام انقلاب بر جای می‌گذاشت. ادراک وی از سرمایه‌داری یک نظام مالکیت بود. در نتیجه توسعه سرمایه‌داری از "رقابت آزاد" به تسلط انحصارات را حرکتی تکاملی در راستای سوسیالیسم (یک مالک) تصور می‌کرد. در اثر معروف خود، مبارزه طبقاتی، کائوتسکی سوسیالیسم را "الغای مالکیت خصوصی در ابزار تولید" تعریف نمود. این نگرش دولت‌گرایانه از سوسیالیسم نتایج بسیار زیان‌آوری را در جنبش کمونیستی به همراه داشته است.* نگرشی که در مالکیت خصوصی بی‌عدالتی و عدم عقلانیت و در "ملی کردن" (دولتی کردن) عدالت اجتماعی و عقلانیت را می‌بیند.

کائوتسکی در مباحث خود بر سقوط ناگزیر سرمایه‌داری پای می‌فشرد: "از نظر ما فروپاشی نظام اجتماعی کنونی غیرقابل اجتناب است زیرا می‌دانیم که تکامل اقتصادی به طور ناگزیر شرایطی را به وجود می‌آورد که طبقات استثمار شونده را مجبور می‌سازد بر علیه این نظام مالکیت خصوصی قیام کنند."⁽²⁶⁾ درک ناصحیح کائوتسکی از بحران سرمایه‌داری که بر پایه تز مصرف ناکافی قرار داشت، پس از جنگ جهانی اول کاملاً تغییر یافته به "سیاست حکومت‌های سرمایه‌داری مرتبط شد. کائوتسکی بر این باور بود که این بحران‌ها "حتی در صورت ادامه اقتصاد سرمایه‌داری قابل اجتناب هستند، در صورتیکه در تعیین سیاست حکومت‌ها عوامل میلیتاریستی و انحصاری کمتر دخالت داشته باشند."⁽²⁷⁾ بدین ترتیب، بحران از تولید سرمایه‌دارانه جدا گردید و به سیاست عوامل "غیر عقلانی" سرمایه‌داری منتسب گردید.

در تعریف کائوتسکی از امپریالیسم نیز به روش مشابهی برخورد می‌کنیم. او امپریالیسم را نتیجه سیاست‌های سرمایه مالی برای چنگ‌اندازی به نواحی کشاورزی می‌دانست. برعکس نقش سرمایه صنعتی در جهت صلح و دموکراسی تصور می‌شد. کائوتسکی سیر حرکت سرمایه‌داری پیشرفته را در جهت تشکیل یک انحصار جهانی (مرحله مافوق امپریالیسم) می‌دید و بر این پایه فائق آمدن بر جنگ و امپریالیسم و تشکیل یک سرمایه‌داری "تنظیم شده" را متصور می‌دید. ماحصل کلام اینکه، کائوتسکی امپریالیسم را بعنوان مرحله خاصی از حیات نظام سرمایه‌داری در مدنظر نداشت.

حزب، اتحادیه، طبقه

آنچه که از دیدگاه کائوتسکی ضروریات تکامل تاریخی را متحقق می‌سازد حزب سوسیال دموکراتیک، حزب "علم واقعیت" است که می‌باید علم نظریه‌پردازان سوسیالیست را از خارج به کارگران منتقل کند. این آگاهی سوسیالیستی، محصول کار محققین و روشنفکران است. تأثیر نظرات کائوتسکی بر لنین درباره حزب و انتقال آگاهی از خارج غیر قابل انکار است. کائوتسکی در سال 1901 چنین نوشت: "آگاهی (علم) امروز همچنان امتیازی است متعلق به طبقات صاحب تملک. پرولتاریا خودش نمی‌تواند یک سوسیالیسم نیرومند و زنده ایجاد کند. سوسیالیسم می‌بایست برایش آورده شود." "آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر شالوده آگاهی علمی عمیق به وجود آید. در حقیقت علم اقتصادی مدرن همان اندازه یک شرط تولید سوسیالیستی است که

تکنولوژی مدرن، و پرولتاریا قادر به خلق هیچیک نیست صرف‌نظر از آنکه چقدر بخواهد؛ اینها هر دو از پوشش اجتماعی مدرن به وجود می‌آیند. حامل عمل پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوا هستند." (28)

در دیدگاه کائوتسکی، حزب بنا بر ماهیت خود و از آنجا که "نماینده کل مبارزه برای رهایی پرولتاریا... بود ارگان اصلی مبارزه طبقاتی محسوب می‌گردد. حزب نماینده سیاسی طبقه کارگر بود و از این حیث بر اتحادیه کارگری که بیان مبارزه محدودتر و اقتصادی کارگران بود برتری داشت. برای اعضای اتحادیه‌ها و حزب اطاعت بی‌چون و چرا از تصمیمات حزبی یک ضرورت غیر قابل انکار بود. در نظر وی عاملی که سبب جذب افراد می‌شد صرفاً یک "غریزه کمونیستی" بود. "ما با جسم و روح خود به حزب متعلق‌ایم؛ در رابطه با حزب، ما تنها وظیفه‌مند هستیم بدون آنکه از حقوقی برخوردار باشیم، به جز یکی: برابری. ما باید از این آمادگی برخوردار باشیم که همه چیز را فدای حزب کنیم، در حالیکه حزب به هیچ لحاظ چیزی برای فدا کردن برای ما ندارد." (29) این موضع او در 1881 بود. در 1906 طی مقاله‌ای اعلام نمود وابستگی سیاسی اتحادیه‌ها به حزب یک ضرورت تاریخی برای جنبش کارگری بود. "مبارزه طبقاتی واقعی" زمانی صورت می‌گیرد که همراه با "آگاهی طبقاتی" باشد. در همین مقاله وی اتحادیه و احزاب را مقایسه نموده اتحادیه‌ها تنها میان محدود منافع بخشی از کارگران و حزب منافع "تمامی پرولتاریا" ارزیابی شدند. مبارزه اتحادیه‌ای فاقد هدف نهایی و مبارزه حزبی هدفمند عنوان شدند.

در کنگره حزبی مانهایم (1906)، بیل رهبر حزب تساوی کامل حقوقی میان اتحادیه‌ها و حزب را پیشنهاد کرد و اعلام داشت "در اعمالی که بر منافع اتحادیه‌ها و حزب به طور مساوی تأثیر می‌گذارند" رهبری هر دو سازمان می‌باید بر اساس تفاهم به وحدت برسند.

کائوتسکی که از زاویه منافع حزبی به مسئله می‌پرداخت در مقابل، لزوم اینکه اتحادیه‌ها "بوسیله روح سوسیال دموکراسی رهبری شوند" را به پیش کشید (این بخش از پیشنهادات او تصویب شد). روشن است که هدف این عبارت طرح اعمال رهبری حزب بود. بخش دیگری از اصلاحیه کائوتسکی اعلام می‌داشت "سوسیال دموکراسی بالاترین و جامع‌ترین شکل مبارزه طبقاتی پرولتاریا است." اما نفوذ بلوک متشکل از جناح راست حزب و رهبری اتحادیه‌ها مانع از تصویب این بخش شد. این کنگره در حقیقت بیان پیروزی بوروکراسی اتحادیه‌ای بود که انعکاس خود را در تقویت جناح راست حزب بر جای می‌نهاد.

کائوتسکی به درستی به تمایز میان حزب و طبقه تأکید می‌گذارد. "یک حزب معادل یک طبقه نیست، گرچه می‌تواند در وهله نخست یک منفعت طبقاتی را نمایندگی کند. همان منفعت طبقاتی می‌تواند به طرق گوناگون به وسیله روش‌های تاکتیکی گوناگون نمایندگی شود...." این تمایز بود که بعدها به او اجازه داد تا در نقد بلشویسم دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری حزبی را از یکدیگر تفکیک نماید. او بر این باور بود که زمانی که چند حزب پرولتری* موجود باشند. "دیکتاتوری یکی از این احزاب به هیچ روی همان دیکتاتوری پرولتاریا نبوده، بلکه دیکتاتوری بخشی از پرولتاریا بر بخش دیگر است." (30) در نظرگاه او، طبقات حاکمیت می‌کنند (Rule) در حالیکه اداره سیاسی کشور (Govern) توسط احزاب است.

کائوتسکی، پارلمان و دولت

اکثر نوشته‌های کائوتسکی بیان یک نوسان سیاسی بین تاکتیک و استراتژی است. از لحاظ تاریخی و استراتژیکی وی بر ناگزیری شدت‌یابی مبارزات طبقاتی و سوسیالیسم تأکید می‌ورزید و در عین حال در موارد مشخص از احتیاط و "میانه روی" سود می‌جست. بی‌جهت نبود که به خصوص از 1910 به بعد در عمل بیشتر و بیشتر به جناح راست نزدیک می‌شد.

اعتقاد به سقوط جبری و طبیعی سرمایه‌داری او و هم نظراتش در حزب را به محافظه‌کاری کشانید. او در جایی به برنشتین چنین پاسخ داد: "وظیفه سوسیال دموکراسی خلق کردن آن سقوط غیر قابل اجتناب نیست، که تا حد ممکن در به تعویق انداختن آن است. به عبارت دیگر، پرهیز احتیاط آمیز از هر چیزی است که به تحریک یا شبه تحریک شباهت داشته باشد."⁽³¹⁾ - زیرا انقلاب را غیر قابل اجتناب می‌پنداشت. "... همانقدر که از قدرت ما خارج است که انقلاب را بسازیم همانقدر از عهده دشمنان ما بر نمی‌آید که آنرا متوقف سازند. بنابراین از ذهن ما خطور نمی‌کند که انقلاب را آماده کنیم."

اگر او در ابتدای سالهای 1880 پارلمان را صرفاً تریبونی برای تهیج و افشاگری به حساب می‌آورد در سالهای 1890 به بعد موضع‌اش تغییر یافته پارلمان را ابزاری برای حکومت کردن همه طبقات توصیف نمود. در استراتژی وی کارگران بطور فزاینده‌ای به رشد کمی خود ادامه داده و دیرتر یا زودتر تبدیل به اکثریت می‌شوند. آنها از مبارزات اقتصادی خود به مبارزات سیاسی روی آورده و برای آزادی‌های دموکراتیک مبارزه خواهند کرد. "این آزادی‌ها برای طبقه کارگر از اهمیت درجه اول برخوردار هستند، آنها بیانگر شرایط حیاتی وجودی هستند که بدون آنها طبقه قادر به رشد نیست."⁽³³⁾

طبقه کارگر تنها طبقه مترقی است و از این رو کائوتسکی مخالف ائتلاف طبقاتی است. مبارزات سیاسی طبقه کارگر، اما، می‌باید از طریق انتخابات و نهاد پارلمان دنبال شود. طبقه می‌بایست تلاش نماید که تبدیل به یک اکثریت در پارلمان گردد. به عبارت دیگر، فتح دولت با کسب اکثریت در پارلمان معادل گرفته می‌شد. دستگاه‌های دولتی سرمایه‌داری نمی‌بایست خرد شوند، تنها می‌بایست فتح گردند. گرچه دولت ابزار حاکمیت طبقاتی شناخته می‌شد، اما خصلت طبقاتی آن عمدتاً در دستگاه‌های مقننه (پارلمان) جستجو می‌شد. در نتیجه، وی تصور می‌کرد که با کسب اکثریت پارلمان توسط کارگران، دولت و پارلمان تغییر ماهیت داده و "دیگر یک ابزار محض حکومت بورژوازی نخواهد بود" و بدل به ابزاری در خدمت پرولتاریا خواهند گردید که می‌شد برای وضع قوانین سوسیالیستی و "دیکتاتوری پرولتاریا" از آن سود جست. "مهمترین وظیفه پارلمان، کنترل حکومت است و در این مورد هیچ نهاد دیگری نمی‌تواند کارساز باشد." تا هنگامی که دولت عظیم مدرن وجود دارد نکته مرکزی فعالیت سیاسی همواره در پارلمان آن خواهد بود.⁽³⁴⁾ استفاده از پارلمان تنها به دوره سرمایه‌داری محدود نمی‌گردید بلکه دوره سوسیالیسم را هم در برمی‌گرفت. برای کائوتسکی دموکراسی مستقیم (مخالفت با مرکزیت) مسئله‌ای کهنه شده محسوب می‌گردید زیرا مقابله با جنبه‌های منفی مرکزیت می‌بایست از طریق کنترل قوی‌تر بر آنها صورت گیرد نه نفی آن. پس قانون‌گذاری مستقیم تنها می‌بایست مکمل نظام پارلمانی باشد.

سالوادوري در تفسير خود از نقش پارلمان در دیدگاه کائوتسکي مي نويسد: "از آنجا که کائوتسکي متقاعد شده بود که (تضادهای توسعه سرمايه داری) ظهور سوسیالیسم را همچون يك قانون طبیعی ناگزير مي سازند، وي نتیجه گرفت که: 1- انقلاب ها نمی توانند جعل شوند؛ 2- هنگامی که زمان آنها فرا رسد هیچ نیروئی بر روی زمین قادر به متوقف کردن شان نیست؛ 3- بلوغ فزاینده انقلاب، سوسیال دموکراسي را متقاعد نمود که ثمر نفوذ رو به رشد خود را از طریق احترام به قوانین پارلمان بگیرد... 4- نیروی تاریخی غیر قابل مقاومت سوسیال دموکراسي اگر يك دولت دموکراتیک و پارلمانی وجود داشت می توانست سبب شود که طبقه حاکم رأی نهائی تاریخی را به طور مسالمت آمیز بپذیرد.⁽³⁵⁾

طی مباحثاتی که در سال 1910 میان کائوتسکي و لوگزامبورگ بر سر اعتصاب عمومي و کسب قدرت سیاسی در گرفت، کائوتسکي تئ استراتژی فرسایش (Strategy of Attrition) خود را فرموله کرد. در نظر وي دو استراتژی برای قدرت گیری پرولتاریا ممکن بود: استراتژی حمله مستقیم و استراتژی فرسایشی. او از دومی مدافعه می کرد. به جاي حمله مستقیم و ضربتی به دشمن، و در مخاطره انداختن همه امتیازات و اصلاحاتی که در عرض 40 سال گذشته انجام گرفته، می باید دشمن را بطور تدریجی در محاصره گرفت و به دفاع از امتیازات کسب شده پرداخت و تلاش نمود که میان دشمن پراکندگی ایجاد نمود تا سرانجام در يك پویش طولانی مدت تسلیم گردد.* وي این استدلال را برای کشورهای پیشرفته سرمايه داری که شرایط دموکراتیک در آنها رایج بود پیشنهاد می کرد. در مقابل، لوگزامبورگ تهاجم به دولت را از طریق اعتصاب عمومي طرح می کرد و آن را پیش درآمدی بر نبرد نهایی محسوب می کرد. اعتقاد ضرورت گرایانه کائوتسکي به سقوط سرمايه داری تأثیر خود را در این مباحثه بر جاي گذاشت. وي حکومت وقت آلمان را یکی از نیرومندترین حکومت های زمان محسوب می کرد و ادعا می کرد "تا زمانی که اوضاع در آلمان به بلوغ خود برسند يك اعتصاب عمومي تنها تحریک بی حاصل دشمنان ما خواهد بود." استفاده از حربه اعتصاب توده ای تنها به شکل دفاعی و زمانی که مجموعه عظیمی از پیش شرطها آماده بودند قابل استفاده بود.

گرچه کائوتسکي - برخلاف برنشتین - دولت را به عنوان يك ارگان حکومت طبقاتی می پذیرفت ولي خرد کردن آنرا نمی پذیرفت. "برای کائوتسکي... قبضه قدرت به معنی بنا کردن يك قدرت جدید نیست، بلکه تنها ارتقاء پرسنل سیاسی در چارچوب قدرت کهن است که طبقه کارگر را نمایندگی می کنند اما خودشان طبقه کارگر نیستند.⁽³⁷⁾ بنابراین برای کائوتسکي خود دستگاه های دولتی بیانگر روابط سلطه و جزئی لاینفک از دولت مدافع کلیت روابط اجتماعی تولید سرمايه داری نمی باشند، بلکه آنها را خنثی محسوب داشته و تغییر پرسنل آنها را مد نظر دارد: سوسیال دموکرات ها به جاي بوروکراسي بورژوائی قرار گیرند. رابطه پارلمان با دیگر دستگاه های دولتی - نظیر دستگاه های سرکوب - به دست فراموشی سپرده می شود. استفاده از پارلمان - به خصوص در جوامعی که حقوق دموکراتیک رعایت شود - تا جائیکه به آمادگی پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی کمک می کند امری لازم و ضروری است و نمی باید به بهانه رفرمیسم از آن سر باز زد. ولي همانطور که لوگزامبورگ هم در نقد خود متذکر گردید طبقه کارگری که صرفاً به تجربه پارلمانی محدود مانده باشد و به آن خو گرفته باشد، چگونه قادر خواهد بود در شرایط بحران انقلابی، زمانی که بورژوازی در سطح ملی و جهانی آماده مقابله قهرآمیز با جنبش سوسیالیستی است** - از انعطاف لازم برای مقابله با بورژوازی و متحدین آن برخوردار باشد؟ این سئوالی است که در برابر سوسیال دموکرات ها و پیروان کمونیسم اروپائی قرار دارد.

روزا لوگزامبورگ (1871-1919):

"از این برجسته کردن رنج یهودیان چه قصدي دارد؟ قربانیان بیچاره کشتزارهای لاستیک در پوتامایو، سیاه پوستان آفریقائی که اروپائیان با بدن هایشان "کچ" بازی می‌کنند، نیز به همان اندازه به من نزدیکند. ... من هیچ گوشه ویژه قلبم را برای یهودیان زاغه نشین کنار نگذاشته‌ام. در هر کجای جهان که ابرها، پرندگان و قطرات اشک باشند، آنجا منزل من است."

(از نامه روزا لوگزامبورگ به ماتیلد و ورم)

روزا در يك شهر كوچك لهستان در خانواده‌اي يهودي چشم به جهان گشود. در سنين نوجواني به حزب پرولتاریا پیوست و پس از غير قانوني شدن آن، در سال 1887 به زوريخ رفته و به ادامه تحصیلات مشغول شد. پس از آشنایی با محافل آلمانی سوسیالیست در سویس و آگاهی از اوضاع سیاسی و تشکیلاتی جنبش کارگری آلمان به برلین رفته و از 1898 فعالیت خود را در حزب سوسیال دموکراتیک آلمان آغاز کرده، به زودي به یکی از فعالین و نظریه‌پردازان معتبر جناح چپ آن و انترناسیونال دوم بدل گردید.

زندگی در کشورهای متعدد اروپائی و برخورداری از اطلاعات وسیع در مورد جنبش‌های کارگری آنها، در جوار محیط فرهنگی خانوادگی از لوگزامبورگ يك انترناسیونالیست، به مفهوم دقیق کلمه، ساخته بود و این خصلت برجسته را او در سراسر زندگی مبارزاتی خود در اشکال گوناگون به نمایش گذارد، از نقد او به ناسیونالیسم گرفته تا شرکتش در جنبش‌های انقلابی لهستان، روسیه و آلمان و باورش به يك انترناسیونال - که خود را در شعار "انترناسیونال سرزمین پدری پرولتاریا است"، متبلور می‌کرد - همه و همه بیان این نگرش‌اند.

لوگزامبورگ از معدود نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم بود که درك نسبتاً صحیحی از روش دیالکتیک داشت و این را بیش از هر چیز در خدمت تاکتیک‌ها و استراتژی سوسیالیستی قرار داد. برخورد به مسائل سیاسی و اجتماعی از زاویه کلیت بیان همین درك دیالکتیکی است. لوکاچ، علیرغم اختلافات سیاسی و نگرشی خود با وی او را بهره‌مند از نقطه نظر توتالیته (کلیت) می‌داند؛ همان نقطه‌نظری که به قول لوکاچ، "بیان‌گر اختلاف سیاسی میان مارکسیسم و تفکر بورژوایی" و "حامل اصل انقلاب در علم"⁽³⁸⁾ بود. بی‌جهت نبود که بهتر از هر نظریه‌پرداز دیگری از انترناسیونال دوم، لوگزامبورگ در عین پذیرش برخی از مشاهدات صحیح برنشتین از تغییرات جدید سرمایه‌داری، قادر به نقد تئوریک مفاهیم و مقولات او گشت. به عنوان مثال، لوگزامبورگ نشان داد که برنشتین به جای تحلیل از سرمایه - به مثابه يك مقوله عام تولیدی - آنرا از زاویه این یا آن سرمایه‌دار و به عنوان حق مالکیت او مورد بررسی قرار می‌داد و قادر به تبیین جامعه سرمایه‌داری از زاویه سرمایه جمعی (Collective Capital) و کار جمعی (Collective Labor) نبود.

در مقابله نظری با کنار گذاری هدف نهایی سوسیالیستی از سوی برنشتین و دیگر رفرمیستها، لوگزامبورگ در سال 1899 در - نوشته مهم خود - "اصلاحات اجتماعی یا انقلاب" به طرح رابطه میان اصلاحات و انقلاب اجتماعی پرداخت. در باور وی هیچیک از دو جنبه رابطه نمی‌بایست فدای دیگری شود، زیرا " ... هدف نهایی سوسیالیسم تنها عامل تعیین کننده‌ای است که

متمایز کننده جنبش سوسیال دموکراتیک از دموکراسی و از رادیکالیسم بورژوازی است. تنها عاملی که مجموعه جنبش کارگری را از تلاش بیهوده برای مرمت نظم سرمایه‌داری به یک مبارزه طبقاتی بر علیه این نظم تبدیل می‌کند...⁽³⁹⁾ بنابراین، مبارزاتی از قبیل مبارزات اتحادیه‌ای، پارلمانی و برای این یا آن حق اجتماعی تنها زمانی که در یک استراتژی انقلابی سوسیالیستی قرار گیرند از محدوده اصلاحی فراتر رفته و به سلاحی انقلابی تبدیل می‌گردند. * لوگزامبورگ در سخنرانی خود در کنگره اشتوتگارت (1898) مبارزات عملی روزانه را به 3 دسته تقسیم کرد: مبارزات اتحادیه‌ای، مبارزه برای اصلاحات اجتماعی و مبارزه در راه دموکراتیزه کردن دولت. معذالک اینها هیچیک به خودی خود مضمون سوسیالیستی نداشته، می‌توانند همراه با حفظ تسلط سرمایه انجام گیرند. "تنها هدف نهایی است که به مبارزات سوسیالیستی ما روح و محتوی می‌بخشد و آنرا تبدیل به مبارزه طبقاتی می‌کند."⁽⁴¹⁾ و در این مورد کسب قدرت سیاسی پیش شرط اساسی جامعه آینده است.

باز چند سال بعد در "مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه" دیالکتیک این دو جنبه را چنین بیان می‌دارد: "متحد ساختن توده‌های عظیم مردم با هدفی که و رای نظم موجود می‌رود، مبارزات روزانه با سرنگونی انقلابی - این تضاد دیالکتیکی جنبش سوسیال دموکراتیک است که می‌باید بطور مداوم میان دو مانع رشد کند: از دست دادن خصلت توده‌ای‌اش از یک سو و ترک هدفش و تبدیل شدن به یک فرقه و یک جنبش بورژوا فرمیستی از سوی دیگر."

وی با آگاهی بر این نکته که قدرت اتحادیه‌های کارگری نقش مهمی در پرورش و حمایت از ایده‌های فرمیستی داشته، بخش مهمی از مبارزات نظری خود را معطوف اتحادیه‌ها و رهبری آنها نمود. در باور وی نقش اتحادیه‌ها دفاع از نیروی کار بود تا به ارزش خود (بمثابه کالا) بفروش رسند. پس آنها یک وسیله دفاعی در برابر سرمایه محسوب می‌شدند و خطری برای شیوه تولید سرمایه‌داری نداشتند. در حمله به برنشتین، لوگزامبورگ اظهار داشت: "سوسیال دموکراسی با توسل به نابودی شیوه تولید سرمایه‌داری خواهان استقرار توزیع سوسیالیستی است. برعکس، شیوه برنشتین، با امید به استقرار تدریجی شیوه تولید سوسیالیستی پیشنهاد مبارزه با توزیع سرمایه‌دارانه را می‌دهد."⁽⁴²⁾ با این اوصاف، لوگزامبورگ مبارزات اتحادیه‌ای را جزئی لازم از مبارزات پرولتاریا منظور می‌داشت که برای سازماندهی وی و آشکار نمودن تضاد با بورژوازی ضروری بود و می‌شد از آنها برای جلب و آموزش کارگران در مبارزه طبقاتی استفاده شود. هرگاه هدف سوسیالیستی انقلاب در چنین مبارزاتی تجسم یافته و "روح" آنها گردد، این مبارزات بسیار مؤثر خواهند بود. باید توجه داشت که گرچه لوگزامبورگ در مبارزه نظری خود علیه فرمیسم برنشتین با طرح "هدف نهایی" (برنامه حداکثر) تلاش می‌کند چارچوب برنامه ارفورت را حفظ کرده و از فرمیسم آشکار دوری جوید، معذالک، خود از چارچوب برنامه حداقل/ حداکثر فراتر نمی‌رود. * "لوگزامبورگ تصمیم خود را برای فائق آمدن بر آن (تقسیم‌بندی حداقل/ حداکثر) اعلام داشت بدون آنکه استراتژی یا تاکتیک در این مورد پیشنهاد کند."⁽⁴³⁾ اما در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول و گسترش جنبش انقلابی در اروپا لوگزامبورگ از این محدوده فراتر رفت. در کنگره مؤسس حزب کمونیست آلمان اظهار داشت: "ما چیزی از برنامه حداقل و حداکثر نمی‌دانیم، ما تنها یک چیز می‌دانیم: سوسیالیسم، این حداقلی است که باید تأمین کنیم."⁽⁴⁴⁾

در مجموع مباحثات درونی انترناسیونال دوم، تفکر لوگزامبورگ از جایگاهی ویژه برخوردار است. علیرغم آنکه او در زمینه فلسفی دستاورد خاصی نداشته و در پاره‌ای از نظراتش اشارات

فاتالیستی به چشم می‌خورند از اهمیت اصلی وی به عنوان یک استراتژیست سوسیالیست، انقلابی و دموکرات که همواره با اتکاء به مبارزات پرولتاریا و دیگر زحمتکشان، تالی سوسیالیسم را در برابر انظار قرار داده، چیزی نمی‌کاهد. نه همچون برنشتین و دیگر "سوسیالیستهای کانتی" زمان خود بر اراده آزاد و اخلاقیات انسانی اتکاء کرد و نه چون کائوتسکی و پلخانوف به سوسیالیسم به عنوان نتیجه طبیعی توسعه سرمایه‌داری نگرست.

"مداخله آگاهانه ما"، "مبارزه سیاسی طبقه کارگر" (مداخله آگاهانه و انقلابی انسانی) همواره در قلب نظرات وی درباره سوسیالیسم جای داشته است. چه، او بخوبی آگاه بود که "توسعه عینی سرمایه‌داری تنها پیش‌شرط‌های یک توسعه عالی‌تر را فراهم می‌کند." (45) از این نظر شاید او اولین نظریه‌پرداز انترناسیونال دوم بود که این چنین بر "عنصر ذهنی" تاکید گذارد.

اعتصاب‌های عمومی 1902 بلژیک و به خصوص انقلاب 1905 روسیه و نقش جنبش‌های خودانگیخته در آن تأثیر مهمی در افکار لوگزامبورگ بر جای نهادند. این حرکات خود انگیخته و ظرفیت‌شان برای تغییر انقلابی او را به تحسین واداشت و در این مورد به نقد سانترالیسم حزبی لنین نشست: "ما در این تلاش مشتاقانه بخشی از سوسیال دموکراسی روسیه برای مصون داشتن جنبش کارگری امید برانگیز و پیشرونده روسیه از اشتباه که از طریق قیمومت یک کمیته مرکزی همه جا حاضر و از همه چی مطلع صورت می‌گیرد، همان ذهنی‌گرایی را مشاهده می‌کنیم که تا بحال بیش از یکبار جنبش سوسیالیستی روسیه را فریب داده است.... اما این بار "نفس" انقلابی روسی به سرعت وارونه شده و یکبار دیگر خود را هدایت کننده پر قدرت تاریخ اعلام می‌دارد. این بار به عنوان معظم له کمیته مرکزی جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک. معذالك، بند باز تردست قادر به دیدن این امر نیست که سوژه واقعی که نقش هدایت کنندگی بر عهده‌اش قرار می‌گیرد نفس جمعی طبقه کارگر است که بر این حق که اشتباهات خود را مرتکب شود و به وسیله خود دیالکتیک تاریخی را فرا گیرد پای می‌فشارد." (46)

لوگزامبورگ در جنبش خود انگیخته و غیر سازمان‌دهی شده تنها محدودیت و اکونومیسم را مشاهده نمی‌کند، بلکه در این "عمل مستقیم"، "عمل مستقل توده‌ای" ظرفیت فراگیری و تغییر را مدنظر دارد. مفهومی که او در این مورد پروراند اعتصاب عمومی (Mass Strike) بود. نوشته 1906 وی به نام "اعتصاب عمومی، حزب و اتحادیه‌های کارگری" یکی از مهم‌ترین آثار لوگزامبورگ است. رادک این نوشته را آغاز جدائی جنبش کمونیستی آلمان از جنبش سوسیال دموکراتیک می‌دانست. "روش حرکت توده پرولتر، نمود مبارزه پرولتری در انقلاب"، مفهوم کلیت یک دوره کامل مبارزه طبقاتی... که شاید سالها و دهه‌ها به طول انجامد"، اینها توصیفات وی از اعتصاب عمومی بود. * با این درک، اعتصاب عمومی تجسم حرکت خود انگیخته در عمل (نه در تئوری) است؛ و اساس انتقاد لوگزامبورگ به بلشویک‌ها بر این نکته قرار دارد که جنبش کارگری نباید تحت تسلط و کنترل حزب درآید. این، اما، به معنی نفی لزوم رهبری سیاسی آگاه از سوی لوگزامبورگ نبود؛ او نقش حزب را به گونه‌ای دیگر از لنین بیان می‌کرد.

برخلاف برنشتین و کائوتسکی و ببل که به اعتصاب عمومی به عنوان حربه‌ای دفاعی و برای حفظ امتیازات کسب شده می‌نگریستند، لوگزامبورگ آن را یک استراتژی سیاسی تهاجمی منظور می‌داشت که توده‌ها را آماده مبارزه نهایی می‌کرد. جراس معتقد است که اعتصاب عمومی بیان حرکت اولیه لوگزامبورگ برای شکستن ثنویت برنامه حداقل/ حداکثر و ایجاد پلی میان آنها است.

لوگزامبورگ بدرستی به این درك رسید که کارگران نه صرفاً از طریق تبلیغ حزبی و نه صرفاً از طریق مبارزات روزانه خود آماده مبارزه برای سوسیالیسم می‌شوند. نقش حزب در این پویش به این ترتیب می‌باید باشد: "طرح شعارها، جهت مبارزه، سازماندهی تاکتیک‌های مبارزه سیاسی بنحوی که در هر فاز و هر لحظه مبارزه تمامی نیروی فعال موجود و آزاد شده پرولتاریا تحقق پیدا کرده و در موضع نبرد حزب تبلور یابد؛ دقت در این نکته که قاطعیت و وحدت تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی نه تنها هیچگاه از سطح توازن واقعی نیروها پائین‌تر نیاید، که و رای - آن قرار گیرد. این مهم‌ترین وظیفه "رهبری" در دوره اعتصاب عمومی است."⁽⁴⁷⁾ بنابراین برخلاف برخی تفاسیر نادرست که از افکار لوگزامبورگ عرضه می‌شود برای او انقلاب صرفاً محصول یک جنبش خود به خودی نبود و به نقش حزب معتقد بود، همچنان که از شرکت فعالش در احزاب سوسیالیستی لهستان و آلمان برمی‌آید. رعایت جمع‌بندی‌های کنگره‌های حزبی حتی در برابر فرمیست‌های حزب یک تبلور این اعتقاد وی به تشکیلات سوسیال دموکراتیک و بیان دموکراتیسم اوست. در مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه نوشت: "سوسیال دموکراسی بنا بر قاعده با هر تظاهری از منطقه‌گرایی (Localism) یا فدرالیسم مخالفت می‌ورزد. تلاشش بر آن است که همه کارگران و همه تشکیلات کارگری را در یک حزب متحد گرداند."⁽⁴⁸⁾ از این رو با استقلال کامل اتحادیه‌های کارگری از حزب نیز مخالف بود. حزب در نظر وی می‌بایست تنها بر یک مبارزه توده‌ای که خود بطور مستقل متشکل و آغاز شده است تأثیر بگذارد و عقاید سیاسی - تئوریک (به خصوص استراتژیک) را در میان آن اشاعه دهد. "... در نظر لوگزامبورگ تأثیر حزب بر پرولتاریا می‌بایست در درجه نخست توسط آراء، برنامه و شعارهای آن اعمال گردد، تا اینکه توسط قدرت تشکیلاتی آن یا آغازیدن آکسیون‌ها."⁽⁴⁹⁾ این نگرش لوگزامبورگ از حزب با حزب لنینی در چه باید کرد؟ متفاوت است. دومی بر یک حزب کاملاً سانترالیزه که می‌باید سازمان‌ده و حامل آگاهی به درون طبقه باشد انگشت می‌گذارد. ظاهراً لنین بر شرایط ویژه روسیه (اختناق تزاری، ضعف سیاسی، فرهنگی پرولتاریا، پراکندگی در میان کمونیست‌ها) تأکید می‌گذارد تا صحت نظریه خود را اثبات نماید. اما در عمل نشان داده شده که ساخت تشکیلاتی حزب نه تنها در دوره‌های گوناگون مبارزات طبقاتی در روسیه (دوره پیش انقلابی، دوره انقلابی، ما بعد انقلابی) تغییر اساسی پیدا نکرد بلکه از یک نظریه برای شرایط خاص روسیه فراتر رفته جنبه جهان شمول پیدا نموده است.* از سوی دیگر، لوگزامبورگ علیرغم برخی انتقادات صحیح که از بلشویک‌ها به عمل می‌آورد، نظیر جانشینی حزب و مرکزیت آن به جای طبقه و مبارزات آن، الغای مجلس مؤسسان پس از پیروزی بر دولت موقت، ممانعت از فعالیت دیگر احزاب سیاسی پس از انقلاب اکتبر و همچنین اشاره صحیح او به رابطه نیرومندی که میان مرکزیت نیرومند حرفه‌ای و تشکیل بوروکراسی با منافع جدا از پرولتاریا وجود دارد اشاره‌ای به شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر روسیه نمی‌کند. نظریات او بر پیش فرض یک جامعه پیشرفته سرمایه‌داری، با روابط دموکراتیک و یک پرولتاریای نسبتاً آموزش دیده استوار است که در مبارزات طبقاتی شرکت دارد و این تصویر با روسیه اوائل قرن بیستم متفاوت است.

بدون شك محیط اجتماعی و سیاسی آلمان تأثیر مهمی بر شکل‌گیری افکار لوگزامبورگ بر جای نهاد. وجود بوروکراسی در اتحادیه‌های کارگری و حزب که هر دو تأکید فراوانی بر مرکزیت نیرومند داشتند و ضدیت‌شان با جنبش‌های توده‌ای کنترل نشده در کنار آراء اقتصادی لوگزامبورگ، وی را در جهت پر بها دادن به جنبش‌های خود انگیخته رهنمون شدند.

* * *

بحث درباره مقایسه نظرات لوگزامبورگ و لنین درباره حزب و رابطه آن با جنبش کارگری نمی‌تواند بدون در نظرگیری شرایط اجتماعی و سیاسی جوامع گوناگون و به خصوص دوره‌های مختلف جنبش انقلابی صورت گیرد. بی‌شک در مورد وجود حداقلی از تجربیات مبارزه طبقاتی در میان کارگران یک جامعه و حداقلی از حقوق دموکراتیک، در دوره پیش انقلابی، می‌باید تکیه بر مبارزات توده‌ای و ظرفیت آنها برای کسب تجربه و آگاهی قرار گیرد. حزبی که لوگزامبورگ مدنظر دارد در چنین شرایطی کارساز است. در این دوره مبارزه با هژمونی ایدئولوژیک فرهنگی طبقه (طبقات) مسلط از اهمیت وافری برخوردار است.⁽⁵⁰⁾ در این حال این حزب می‌تواند از چنان انعطافی برخوردار باشد که در شرایط انقلابی که کسب قدرت دولتی بطور بلاواسطه در دستور کار قرار می‌گیرد، به تقویت مرکزیت پرداخته تا بتواند به یک حرکت متحد، نیرومند و با انعطاف دست زند. اما همین مرکزیت شدید اگر به طول انجامد به گرایشات بوروکراتیک و محدود کردن خلاقیت توده‌ای می‌انجامد. بنابراین، در دوره ما بعد انقلابی که پویش ساختمان سوسیالیسم مطرح است تجربیات و آگاهی کارگران و سایر توده‌ها که در پویش انقلاب کسب شده می‌باید مدد کار باشد و با تشکیل نهادهای مستقل گوناگون در برابر گرایشات بوروکراتیک ایستادگی نماید. وجود چنین آگاهی‌ای در کارگران و دیگر توده‌ها، و همچنین درون احزاب اگر با تعداد احزاب و عقاید (وسیع‌ترین آزادیهای دموکراتیک) همراه باشد می‌تواند در شکل‌گیری یک سوسیالیسم دموکراتیک مؤثر واقع شود. بنابراین شروع انقلاب به یک معنی از دوره پیش انقلابی - زمانی که مبارزات توده‌ای در برابر بورژوازی و متحدین داخلی و بین‌المللی آن در جریان است - آغاز می‌گردد. کارگران به خصوص، محتاج کسب تجربه مبارزاتی در متنوع‌ترین شکل ممکن در یک پروسه طولانی مدت‌اند. شناخت از ایدئولوژی و فرهنگ مسلط و مبارزه نظری با آن یکی از وظائف این دوره است. میان نظریه‌پردازان سوسیال دموکراسی آلمان، لوگزامبورگ اولین کسی بود که به این نکته اشاره نمود که کارگران برای آنکه بتوانند سرانجام با بورژوازی تصفیه حساب تاریخی‌شان را انجام دهند می‌باید به تجربه منظمی از مبارزات خارج از پارلمان نیز دست یافته باشند. در غیر این صورت کارگرانی که تنها به تجربه پارلمانی محدود مانده‌اند چگونه در دوره انقلابی قادر به ایستادگی در برابر تهاجم قهرآمیز خواهند شد؟* "یک سال انقلابی چنان آموزشی به پرولتاریای روسیه داده است که سی سال سرشار از مبارزه پارلمانی و اتحادیه‌ای نمی‌تواند بطور مصنوعی به پرولتاریای آلمان بدهد."⁽⁵¹⁾ پس، از این جنبه، اعتصاب عمومی پیشنهاد لوگزامبورگ برای وسعت بخشیدن به افق دید جنبش کارگری آلمان بود که در آن سالها محدود به پارلمانتاریسم بود.

نکته دیگری که در جمع‌بندی لوگزامبورگ از اعتصاب عمومی نهفته است دیالکتیک سیاست و اقتصاد است. مبارزه توده‌ای چنان مرزهای میان این دو حیطه را در می‌نوردد که این دو جنبه جداناپذیر می‌شوند. در اعتصاب عمومی "دو مبارزه طبقاتی مختلف طبقه کارگر، یکی اقتصادی و دیگری اجتماعی وجود ندارد. تنها یک مبارزه طبقاتی هست که بطور همزمان در راستای تحدید استثمار سرمایه‌داری درون جامعه بورژوایی و در جهت لغو استثمار همراه با جامعه بورژوایی، جهت‌گیری شده است."⁽⁵²⁾ در عین حال خواسته‌های محدود و بلاواسطه می‌توانند به سرعت جنبه عمومی و انقلابی پیدا کنند. موانعی که در دوره‌های "عادی" مبارزه طبقاتی از طرف دولت در راه ابراز اراده توده‌ها قرار داده شده است در دوره اعتصاب عمومی شکسته شده و انرژی خفته در آنها آزاد می‌شود.

لوگزامبورگ و دموکراسی

میراث لوگزامبورگ برای جنبش چپ ایران و جهان پیوند ناگسستنی میان مبارزه سوسیالیستی و دموکراسی است. با درک ریشه‌ای از تز پراکسیس مارکسیستی و اعتقادش به این گفتار که "رهایی طبقه کارگر باید بدست خود آن صورت گیرد" او همواره بر این باور بود که پراتیک خود طبقه کارگر ولو منجر به اشتباه گردد در درازمدت نتیجه بهتری به بار خواهد آورد. به همان اندازه که در برابر رفرمیسم و سازش طبقاتی برنشتین‌ها و کائوتسکی‌ها ایستادگی نمود، در برابر تهی کردن جنبش سوسیالیستی از حقوق دموکراتیک هم سختگیر بود به جدل نظر او با بلشویک‌ها در این زمینه قبلاً اشاره کردیم.

لوگزامبورگ در زمره جزم‌گرایانی نبود که به بهانه صوری بودن یا محدود بودن دموکراسی بورژوایی اصولاً منکر وجود و کارایی آن شود. علیرغم آنکه میان شکل دموکراتیک نهادهای پارلمانی و مضمون طبقاتی و نامتساوی آن تمایز قایل می‌شد، از میان بردن همین حقوق را در سوسیالیسم به بهانه "بورژوایی بودن" نیز نمی‌پذیرفت، زیرا "این دیکتاتوری (پرولتاریا) عبارت از چگونگی اعمال دموکراسی است، نه نابودی آن...." (53) پس دموکراسی سوسیالیستی هرچه که هست می‌باید بسیار فراتر از دموکراسی بورژوایی رود، نه آنکه با سرکوب آزادی بیان، اجتماعات، انتقاد و غیره، نسبت به آن گامی هم به عقب بردارد.

امروزه پیروان راه "سوسیالیسم‌های موجود" و سوسیال دموکراسی هر دو در عمل با این هدف به مخالفت برخاسته‌اند. برای آخری، دولت بورژوایی تا آنجا که دموکراتیک است بیان "آزاد" بودن، "انسانی" بودن و "مردمی" بودن آنست؛ سوسیال دموکراسی و نظریه‌پردازان آن از طرح این نکات که این دولت بازتولید شرایط خارجی تولید سرمایه‌داری و بخشهایی از خود تولید را بر عهده دارد، تداوم از خود بیگانگی "شهروندان" را تضمین می‌کند، و اینکه در عمل در برابر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری (در سطح جهانی) چگونه اقدام کرده است، طفره می‌روند. اما راهل آن: گسترش اصول لیبرالیسم (با دخالت دولتی) در این چارچوب و "انسانی کردن" و "عقلانی کردن" دستگاه‌های دولتی. واقعیات جامعه سرمایه‌داری در برابر ایده‌آل ایدئولوژیک "رهایی انسان" به دست فراموشی سپرده می‌شود.

برای پیروان "سوسیالیسم‌های موجود" اما، دولت غیر سرمایه‌داری تا آنجا که غیر دموکراتیک است سوسیالیستی محسوب می‌شود! استدلال آن چنین است: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ملغی شده و بورژوازی سرنگون؛ برنامه‌ریزی مرکزی نیز جای مکانیسم بازار را اشغال کرده است. لاجرم اقتصاد سوسیالیستی است و پرولتاریا (با تمام مردم) در قدرت؛ بنابراین روابط این حکومت با توده مردم "قاعدتاً دموکراتیک و غیر متقابل است (حکومت مردم بر مردم). راهل آن: دولتی کردن و مرکزی کردن هرچه افزون‌تر حوزه‌های اجتماعی و خصوصی - از میان بردن هر آنچه که از فردیت موجود است و حل آن در بوروکراسی مسلط، تحت پوشش مبارزه با فردگرایی بورژوایی.

بنیست این هر دو الگو مدت‌هاست که آشکار گشته. آنها که امروز تلاش خود را بر مقایسه میان این دو نظام و یافتن "جنبه‌های مثبت" در این یا آن قرار داده‌اند خواه ناخواه محدودیت‌های این دو الگو را با خود یدک می‌کشند.

لوگزامبورگ از این دو نگرش، هر دو، متفاوت بود. آشنایی عمیقش با تولید سرمایه‌داری و دولت مانع از آن بود که همچون برنشتین وجود دموکراسی پارلمانی و تساوی حقوقی را به عنوان جنبه‌های سوسیالیستی در نظام سرمایه‌داری ببیند.

"... پارلمان‌تاریسم یک عنصر مستقیماً سوسیالیستی نیست که به تدریج کل جامعه سرمایه‌داری را آبستن نماید."⁽⁵⁴⁾ پس، از سوئی محدودیت آن را مدنظر داشت: محدودیتی (برای طبقات استثمار و ستم) که کارکردش برای بورژوازی همانا پنهان کردن استثمار و سرمایه از انظار توده‌هایی است که تحت هژمونی ایدئولوژی - فرهنگی بورژوازی، خود، آنرا پذیرفته‌اند.

در عین حال، و علیرغم این محدودیت، هیچگاه از اهمیت همین دموکراسی برای تکامل سیاسی و اجتماعی مردم در عام و پرولتاریا بطور اخص غافل نبود و حتی در جایی، یکی از مهمترین وظائف سوسیال دموکراسی را "نجات پارلمان‌تاریسم بورژوایی از دست بورژوایی" بیان داشت. این به دو دلیل بود: اول، استفاده از این حقوق و مبارزه در راه حفظ آنها خود زمینه آمادگی برای کسب قدرت دولتی و گسترش بعدی آنها در دوره دیکتاتوری پرولتاریا بود. دوم، دموکراسی بورژوایی کارایی خود را برای طبقات حاکم از دست داده بود و در مقابله با طبقه کارگر و یا دیگر رقبای امپریالیست، گرایش‌های ضد دموکراتیک نظیر میلیتاریسم جانشین دموکراسی می‌شد. طبقه کارگر در این شرایط به تنها مدافع راستین دموکراسی تبدیل شده بود. در این صورت، سوسیالیسم نه به معنی نفی این دموکراسی بلکه به معنی گسترش کامل و همه جانبه دموکراسی و فائق آمدن بر محدودیت‌های سرمایه‌دارانه آن بود. در چنین درکی از دموکراسی بود که لوگزامبورگ با عملکرد بلشویک‌ها پس از انقلاب اکتبر در تقابل قرار گرفت.

افسوس که رشته حیات پر ثمر لوگزامبورگ خیلی زود - در 47 سالگی - قطع گردید. با سقوط حکومت قیصر و کنترل اوضاع توسط حکومت موقت سوسیال دموکراتیک ابرت - شیدمان، تعقیب و سرکوب نیروهای انقلابی آغاز گردید. "اربتباط با اتحادیه اسپارتاکوس" به اتهامی برای دستگیری مخالفان تبدیل گردید. "مجرمین" اصلی نیز بالطبع، روزالوگزامبورگ و کارل لیبکنخت ارزیابی شدند. علیرغم توصیه‌های مکرر رفقای‌شان، هیچیک از این دو حاضر به ترک برلین نشده و در دفاع از آرمان‌های‌شان ایستادگی را ترجیح دادند. در 15 ژانویه 1919 توسط نظامیانی که تحت فرمان نوسک - وزیر دفاع سوسیال دموکرات - بودند دستگیر شده و پس از بازجویی کوتاهی هر دو بطور جداگانه و به طرز فجیعی به قتل رسیدند.

جنگ جهانی اول و تجزیه انترناسیونال دوم

رشد تدریجی اپورتونیسیم در حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (و دیگر احزاب سوسیالیست اروپایی) که نطفه‌هایش در برنامه گوتا فرموله شده بود، ثمره خود را در 4 اوت 1914 به بار آورد. گروه پارلمانی حزب با تصویب اعتبارات جنگی و سایر اقداماتی که از سوی حکومت قیصر آلمان برای جنگ بر علیه روسیه تزاری و متحدین آن پیشنهاد شده بود، خیانت تاریخی خود را به اهداف انترناسیونالیستی پرولتاریا و تمامی آزادی‌خواهان به انجام رسانید. تمامی نمایندگان سوسیال دموکرات در رایش‌تاک - حتی معدودی که مخالف جنگ هم بودند - به جنگ رأی مثبت داده و تعویق جنگ طبقاتی را خواستار شدند. شعار پیشین "به این نظام، نه یک انسان، نه یک پنی" به شعار ناسیونالیستی "در لحظه خطر، سرزمین پدری را رها نمی‌کنیم" مبدل شد. اکثریت احزاب

عضو انترناسیونال دوم - به جزء استثنائاتی در روسیه و صربستان (یوگسلاوی امروز) که علیه آن موضع گرفتند - از جنگ و حکومت‌های "خودی" جانبداری کردند. در برخی کشورها نظری ایتالیا، سوئیس و هلند نیز احزاب سوسیالیست موضع بی‌طرف اتخاذ نمودند. جالب آنکه دو حزب اصلی انترناسیونال دوم در آلمان و فرانسه در دو جبهه مخالف در جنگ، علیه یکدیگر در کنار حکومت‌هایشان قرار گرفتند. در این شرایط انترناسیونال دوم عملاً از موجودیت افتاد و علیرغم تلاش‌هایی که پس از جنگ برای احیاء آن به عمل آمد نقش خود را در جنبش کارگری از دست داده و از درون آن انترناسیونال سوسیالیستی امروزی (Socialist International) سر برون کرد.

با شروع جنگ، رادیکال‌های سوسیال دموکراسی جنگ بر علیه جنگ را آغاز کردند. در همان اوان، لنین اعلام داشت: "غرقه در اپورتونیزم، انترناسیونال دوم از بین رفته است.... زنده باد انترناسیونال سوم...." رادیکال‌های حزب سوسیال دمکراتیک آلمان نیز که تا مدتها درون حزب مانده بودند در ژانویه 1916 با برگزاری یک کنفرانس سراسری خود را اتحادیه اسپارتاکوس نامیده و وظیفه بلاواسطه خود را "رهایی ذهنی پرولتاریا از خدمت به بورژوازی که در ایدئولوژی ناسیونالیستی تجلی می‌یابد" اعلام داشتند.

جناح دیگری از حزب نیز که عمدتاً سانتریست‌ها را در بر می‌گرفت در مخالفت ملایم با جنگ تشکیل گردید. برنشتین و کائوتسکی هر دو در این جناح قرار داشتند. پس از اخراج تمامی اپوزیسیون از حزب، اتحادیه اسپارتاکوس و جناح اخیر در بهار 1917 در گوتا حزب مستقل سوسیال دمکراتیک (U.S.P.D) را پایه‌ریزی نمودند که موضع ضد جنگ داشت. با آغاز انقلاب اکتبر در روسیه و آشکار شدن نتایج جنگ موج انقلابی اروپا را فرا گرفت. آلمان نیز در پائیز 1918 در آستانه انقلاب قرار داشت. با سقوط قیصر، سوسیال دموکراسی اعلام جمهوری و چپ‌ها اعلام جمهوری سوسیالیستی کردند. ضعف انقلابیون از یکسو، و تقویت سوسیال دمکرات‌ها (با پیوستن جناح سانتریست به حکومت ابرت - شیدمان) انقلاب را از پیروزی محروم کرد. اتحادیه اسپارتاکوس و دیگر مبارزانی که تحت تأثیر انقلاب اکتبر قرار داشتند حزب کمونیست آلمان را پایه‌ریزی کردند. این روند (تشکیل احزاب کمونیست) در دیگر کشورها نیز ادامه یافت.

سرانجام در مارس 1919 انترناسیونال سوم تأسیس گردید.

"توضیحات و منابع"

1- برای بحث نسبتاً جامعی درباره "بیسمارکسیسم" به کتاب زیر رجوع شود:

N. Poulantzas, Political Power & Social Classes (London, 1978).

2- J. Braunthal, History of The International, Vol.1.

3- برای توضیح بیشتر در مورد گسترش میلیتاریسم حکومت بیسمارک و دلایل آن به مقاله‌ای از هانس اولریش ولر در کتاب زیر رجوع شود:

R. Sutcliffe & R.Owen, Studies in The Theory of Imperialism(London, 1972) PP.71-90.

4- M. Salvadori, Karl Kautsky and The Socialist Revolution (London,1979) P.22.

5- از مقدمه مبارزات طبقاتی در فرانسه که بعداً توسط انگلس اضافه گردید مندرج در کتاب زیر:

L. Colletti, From Rousseau To Lenin (New York,1974).

6- K. Kautsky, The Class Struggle (New York, 1971).

7- از نامه بیل به کائوتسکی، نقل شده در مقدمه دیک هوارد بر آثار سیاسی منتخب لوگزامبورگ (متن انگلیسی).

8- جلد چهارم از مجموعه آثار لنین (متن انگلیسی، صفحه 235) مندرج در:

M. Salvadori, Ibid, P, 31.

9- از مقدمه دیک هوارد بر آثار سیاسی منتخب روزا لوگزامبورگ.

D. Howard (Ed.) Selected Political Writings of R.Luxemburg (N.Y.,1971).

10- C. Schorske, German Social Democracy 1905-1917(New York, 1970) P.15.

11- N. Salvadori, Ibid, PP.53-54.

12- برای بحث نسبتاً جامعی درباره استفاده رفرمیستهای حزب سوسیال دموکراتیک آلمان از اهرم تشکیلاتی به کتاب زیر مراجعه فرمائید:

C. Schorske, Ibid, PP,116 -145.

13- E. Bernstein, Evolutionary Socialism (New York, 1961)PP, 6-7.

14- A. Arato, The Second International: A Reexamination in Telos 18.

15- برای آشنائی بیشتر با "مارکسیستهای اطریشی" به کتاب زیر رجوع فرمائید:

T. Bottomore & P.Goode (Ed.) Austro Marxism (Oxford, 1978)

16- L. Colletti, Bernstein and The Marxism of The Second International, Ibid.

17- R. Luxemburg, Social Reform or Revolution in Selected Political Writings.

18- R. Luxemburg, Ibid.

19- تمامی چند نقل قول بالا از کتاب "سوسیالیسم تکاملی" برنشتین گرفته شده‌اند.

20- مندرج در مقدمه داگلاس کلنر بر مقاله کارس کورش:

D. Kellner(Ed.) Revolutionary Theory (Austin, 1977) P,117.

21- E. Bernstein, Ibid.

22- سخنرانی انگلس بر مزار کارل مارکس.

D. Kellner(Ed.) Karl Korsch: Revolutionary Theory, P,76.

24- A. Prezeworski, Social Democracy As a Historical Phenomenon in New Left R.

25- N. Poulantzas, State, Power and Socialism (London, 1979).

26- K. Kautsky, Ibid, P,90.

27- Political Economy (Chicago, 1976) P, 354.

28- از طرح برنامه حزب سوسیال دموکراتیک اتریش توسط کائوتسکی مندرج در "چه باید کرد" لنین.

29- M. Salvadori, Ibid.P,25.

30- K. Kautsky, The Dictatorship of The Proletariat (Ann Arbor, 1964).

31- از پاسخ کائوتسکی به برنشتین، مندرج در:

D. Mclellan, Marxism After Marx (London, 1980) P,32.

32- K. Kautsky, The Road to Power (Chicago, 1909).

- 33- K. Kautsky, The Class Struggle, Ibid.
- 34- K. Kautsky, The Dictatorship of The Proletariat, Ibid.
- 35- N. Salvadori, Ibid, P,40.
- 36- E. Mandel, From Stalinism to Eurocommunism (London, 1978).
- 37- L. Colletti, Lenin's State & Revolution in From Rousseau to Lenin, Ibid.
- 38- G. Lukacs, History and Class Consciousness (London, 1971).
- 39- R. Luxemburg, Social Reform or Revolution, in Ibid.
- 40- G. Lukacs. Ibid,P.
- 41- R. Luxemburg, Ibid.
- 42- R. Luxemburg, Ibid.
- 43- N. Geras, The Legacy of Rosa Luxemburg (London, 1983) P,115.
- 44- R. Luxemburg, Our Program and The Political Situation in Ibid.
- 45- R. Luxemburg, Militia & Militarism in Ibid.
- 46- R. Luxemburg, Organizational Questions of Russian Social Democracy in Ibid.
- 47- R. Luxemburg, Mass Strike, Party, and Trade Unions in Ibid.
- 48- R. Luxemburg, Organizational Questions... in Ibid.
- 49- J. Malyneux, Marxism and The Party (London, 1978) P,104.
- 50- مبارزه با هژموني ايدئولوژيك - فرهنگي طبقه مسلط جاينگاه مهمي را در استراتژي "جنگ موضعي" آنتو گرامشي ايفا مي‌کند. براي توضيح بيشتري به "يادداشتهاي زندان" گرامشي مراجعه شود.
- 51- R. Luxemburg, Mass Strike, Party and Trade Unions in Ibid.
- 52- R. Luxemburg, Ibid.

53- R. Luxemburg, *The Russian Revolution in Rose L. Speaks*. (N.Y. 1970).

54- R. Luxemburg, *Social Reform or Revolution in Ibid*.

- * قیصر آلمان، ویلهلم دوم در سال 1910 در یک سخنرانی عمومی چنین گفت:

"در اینجا پدر بزرگ من تاج پروس را بنا بر حق خود بر سر گذاشت و به روشنی اشاره نمود که آن منحصرراً بوسیله مرحمت پروردگار در اختیار او قرار گرفته بود و نه بوسیله پارلمان‌ها، مجامع توده‌ای و یا فرمان مردم و او خود را بوسیله منتخب آسمان به حساب می‌آورد... از آنجا که من خود را ابزار او می‌دانم، بدون توجه به نظرات و عقاید دیگران، راه خود را دنبال می‌کنم."⁽²⁾

- * رایشستاگ (Reichstag) پارلمان آلمان است.

- * به عنوان مثال، مارکس در برابر گرایش نرخ سود به نزول، از 6 گرایش متقابل نام می‌برد که در شرایط مشخص قادر به خنثی نمودن اثر گرایش نزولی نرخ سود هستند، نظیر تشدید درجه استثمار و یا ارزان شدن عناصر تشکیل دهنده سرمایه ثابت.

- * بر حسب میلیون مارک

- * میشل جامعه‌شناس معروف آلمانی است که برای مدتی عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. اثر معروف وی *احزاب سیاسی* نام دارد.

- * آنچه که به نام ارتدکسی از مارکس و انگلس بر جای ماند البته *تفسیری* بود که توسط نظریه‌پردازان اواخر قرن نوزدهم - کائوتسکی در آلمان و پلخانف در روسیه - با تکیه بر برخی آثار انگلس نظیر *آنتی دورینگ* و همچنین برخی آثار مارکس نظیر *مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی* رایج گردیده بود. خصوصیات این مارکسیسم را طی این مقاله توضیح خواهیم داد.

- * فلسفه کانت در خارج از آلمان هم بر مارکسیست‌ها تاثیر گذارده بود. از جمله در اطریش، بر جمعی که به مارکسیست‌های اطریشی معروف شدند. اعضاء برجسته آن ماکس آدلر، اوتو باوئر، و رودلف هیلفر دینگ بودند.⁽¹⁵⁾

- * برای نقد نظرات برنشتین در مورد سوسیالیزه کردن به مقاله زیر از کارل کرش رجوع کنید:

D. Kellner (Ed.), Karl Korsch: *Revolutionary Theory*. PP. 124-135.

- * کارل کرش در پاسخ به این ادعای کائوتسکی، نظرات وی را "بیان ایدئولوژیک یک جنبش معین تاریخی" خوانده اضافه نمود که کائوتسکیسم همان "ایدئولوژی سوسیال دموکراسی آلمان است که در آخرین فاز خود، گذار از یک رویونیسم پوشیده به یک رویونیسم آشکار را عرضه می‌دارد."⁽²³⁾ و بدل به مانعی در جنبش کارگری آلمان گشته است.

- * نگرش دولت‌گرایانه - چه در نوع استالینی‌اش و چه در نوع سوسیال دموکراتیک امروزی آن - دولت به سوژه اصلی سوسیالیسم بدل می‌شود. ایده سوسیالیزه کردن که می‌باید به کنترل کارگری و خودگردانی امتداد یابد به دولتی کردن ابزار تولید (یا بخش‌های کلیدی آن) و توزیع "عادلانتر" ثروت محدود می‌ماند. پرژورسکی در تاریخ سوسیال دموکراسی اروپایی این درک را مشاهده می‌کند: "اجتماعی کردن یا ملی کردن وسائل تولید روش اصلی تحقق‌یابی اهداف سوسیالیستی (آن) بود."⁽²⁴⁾ پولاتزاس نیز از "دولت‌گرایی تکنیکی بوروکراتیک متخصصین"⁽²⁵⁾ سخن می‌راند.

- * سالوادوري بر اين باور است که در مورد روسيه، کائوتسکي، منشويکها و اس. آرها را احزاب پرولتري محسوب مي‌داشت. (ص ص 261-260).

- * مندل بر اين باور است که استراتژي کمونيسم اروپائي بر شالوده استراتژي فرسايش کائوتسکي قرار دارد.⁽³⁶⁾ براي بحث جامعي در اين زمينه به کتاب زير رجوع فرمائيد:

E. Mandel, From Stalinism to Eurocommunism.

- ** مورد شيلي زمان آلنده، نقش دستگاه‌هاي سرکوب دولتي و مقابله جهاني بورژوازي با يك جنبش راديکال را به شکل گويائي بيان نمود.

- * گئورگ لوکاچ نیز در تائيد همين نکته مي‌نويسد: "جداسازي روبزيو نيستي جنبش و هدف نهايي بيانگر قهقرا به بدوي‌ترين مرحله جنبش طبقه کارگر است. زيرا هدف نهايي... آن رابطه‌اي با توتاليتيه (با کل جامعه به مثابه يك پويش) است که هر جنبه مبارزه از طريق آن اهميت انقلابي خود را کسب مي‌کند. "در توضيح هدف نهايي، لوکاچ مي‌گويد که آن "عبارت از شناخت از آن جهتي است که بطور مشخص مسير صحيح عمل را در هر لحظه - با توجه به منافع کل پويش، يعني رهايي پرولتاريا - تعيين مي‌کند."⁽⁴⁰⁾

- * تروتسکي با فرموله کردن مفهوم برنامه انتقالي - که از شرايط مشخص و متحول نشأت مي‌گرفت - ثنويت برنامه حداقل/ حداکثر را پشت سر گذارد. با اين وجود، خواسته‌هاي مشخص که تروتسکي در برنامه انتقالي خود قرار داد، به علت تحليل نادرست او از شرايط جهاني و اصولاً نظام سرمايه‌داري، صحيح نبوده و از سوي اکثر تروتسکيست‌ها به دگم تبديل شده‌اند.

- * ديويديک له لان دليل تاکيد لوگزامبورگ بر جنبش خود انگيخته و اعتصاب عمومي را در شرايط آن زمان آلمان ميداند که در آن توده‌هاي سازماندهي نشده به مراتب از رهبران احزاب و اتحاديه‌هاي سراسري راديکال‌تر بودند. توني کليف نیز دليل اين امر را در لزوم مبارزه با فرميسم جنبش سوسيال دموکراتيک آلمان مي‌داند.

- * در نوشته‌اي از لنين اين جنبه جهان شمول را بخوبي مي‌توان مشاهده کرد: "تفکر سياسي باندازه کافي درميان آلماني‌ها رشد کرده است، و آنها از تجربه سياسي کافي بهره‌مند هستند که اين را دريابند که بدون 12 رهبر امتحان شده و مستعد... که به طور حرفه‌اي تعليم ديده‌اند، از تجربه کافي برخوردارند، و در هماهنگي کامل با يکديگرند، هيچ طبقه‌اي در جامعه مدرن نمي‌تواند يك مبارزه مصمم را به پيش برد." (تاکيد از م.آ.)

نقل قول از مقاله:

Organization and Mass Action in; The Political Works of R. Luxemburg in Politics & Society.

- * اين سئوالي است که کمونيسم اروپائي و هواداران نظري‌اش مي‌بايد بدان پاسخگو باشند.